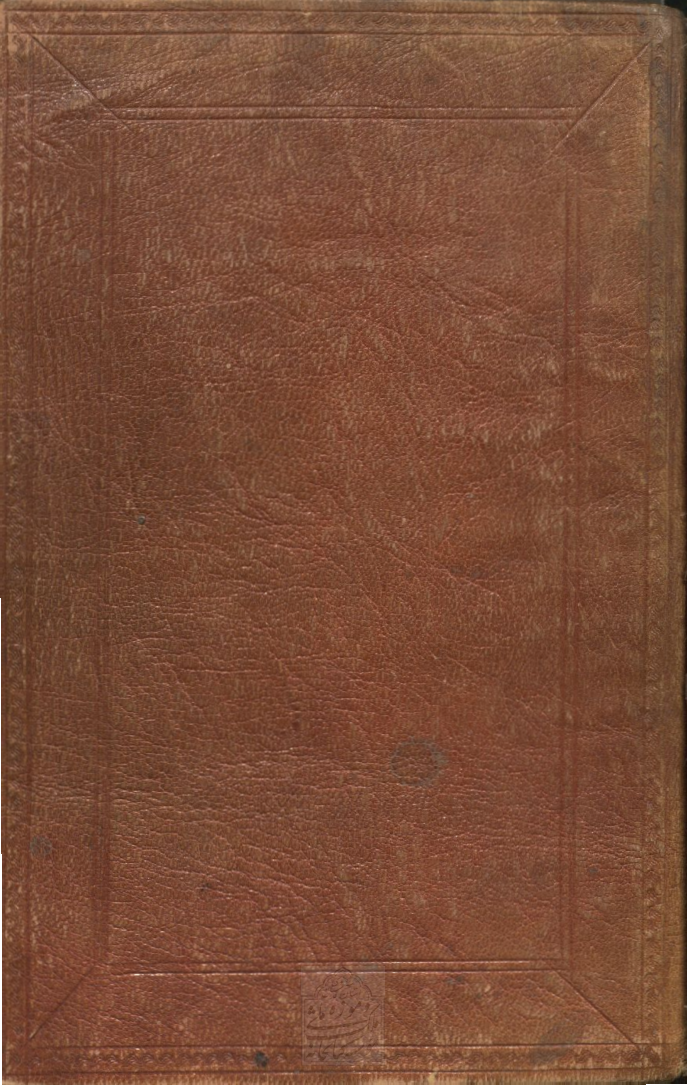






کرد هر چه دره شوم گزاشانست : درودی که بقوی
 عهد و عهدان است و اجست آن است که بقصون خوش
 ملاسر کند لفظ را بهای پرند معنی نروشنند و سرچشمه است
 بخار و حسن مدحت خود بنوشند شرح قصاید کاشناده از
 ادراک دانش ابدوران عرض حال کشف معطعات جلالت و اطراف
 درک دورینان بارگاه افلاک **پست** فخر را در پیش کلمه او
 من عجی : لاف مهرش چرخم او فرشی من جلالتی : سر ایضاً
 و کرامت الحیات عید و علی اعلی مرتبه الاطاهر الاطایب قاصد الانا
 في الاحزاب : الکاتب **پست** قاصد مرجان نور دایر کوشش
 سخن او سخن مالک بر کربان سوار بفرچیدن بسیار حیات
 اقامت خیال نمود که نفعین دولت از پاش افتاده و بلطی بکشد
 سیاه شده بتازی از شهرستان سخن میرسد بستان بلند اعلا
 و معانی طی کرده بهر چشم فیض الهی بی پرده غیب بگشاید
 زلف دیده حکم لکیم سافران بارگاه اور در کار است شرح دیوان
 رفیع میان حکم بخیر نظر اندیش معنی بردارند عهد **پست** و دهه **پست**

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاسی که از روی کواهی خبر درمخا و ادهامکان لازم
 است که بفریب ادراک لاف دستا پیش بران پاک برسد و اند
 عکسیت عبارات است بر زوایای سدا قات تند و ضعیف
 و کاشخه الفاظ و معانی و فاجح کز و نه کربای سبحانی بکنند
 و طرف کوچک پست و زعفران این در بای رفته نشود و در
 مرد و درمند نظم سبعیات افلاک در باغیات و غیرت های
 مند و نیکس و راه و ان قرین **پست** هر برک کپاچی می توانست

سخنوی اود العزیز انوی که ازو جارت الفاظ معیار لغات اضر
معنا منبر لهج رست ارمغان وار در دق قحمتان سخن
روزان صنف سخن شکواید **پیت** که در پیت کرد کس
که ترا چسبید پای و عقد **عق** خود و مهر فرست چون بی
ایده انظار **پا** تمید که بر زبان بساط سخن خرد و بخیزد و بصفت
در پذیرد بر تماشا گران این **سببان** بهمان نماد که چون بسیاری
شاید آن ابیات این کتاب را بقافیه طبع العکس بوندند و ایشان
سر اینها القات کرد و بشرح ابیات مشکو قافیه نمود و بعد
از شرح اشعار مفصل تفسیر لغات مشکو ابیات غیر مشرود در هر
ترتیب طبعی آن ابیات که هائی که لغات مشکو این مقام سخن
و اندامونی **شبهه** با این چه المی و جالست **چما** و حتی که نو
گشت **رین** باز و زمار **چ** جسم بر آورد و در **سفن** **چما**
بمش و در **و** **سب** **زبان** **اچ** **ر** **جما** بر مشهور بخاری که در آخر
از زمین بر آید و در اصطلاح **تاریان** حدوشان بخار و درین
سقوط طاهر که کند یعنی افاضل کار در **ر** **ان** سر و **س** **ا** **زهر**

فصل اول
در بیان
مبدأ

تا دیگر می بخت و در فاضل و سقوط جبره اول تقسیم شده است با
 ماهای رومیان پس سقوط جبره و جبره سیم چهارم و پست
 بیست و نه ماهه که گویند در سقوط جبره اول یعنی در دو جبره اول
 سیم جو اگر مرشد و آنچه در تقسیم نظام این ریجان بر وی فهم شود
 است که جرات ثبات بخارستند بکلیان با منند که در اساسی این یک
 از زمین براید و گمان بخوان آن است که در این سه روز جبره
 و جبره باقیم و صراط ایضا بالغ که منزل سیم و یازدهم و دوازدهم
 سقوط شوند و سقوط جرات پیش از آن عبارت از سردی است که
 این منازل در آن سقوط شوند کجا این سیم ایضا و یازدهم
 بر سقوط اینها مرتب میشوند و این قول است از ائمه است و سقوط
 منازل قمری ندارد و در نیست که مراد از آن سقوط و این
 انچه خواصی از فلک باشد و آنچه در تقسیم میشود بمقام نسبت
 بر قول مشهور است نفس ان برای جبره استعاره است و باید
 که مراد از جبره میل باشد و مقابل با فاضل نمیدان است چه جبره
 نیز است در حد و محال صرح بی استیالات فی فیه

نیز گویند و رسم است که ما که هرگاه در لفظ موضوع باشند
 برای معنی واحد و یکی از ایشان را و برای معنی مشترک معنی باشد
 خصوص با و بسیار باشد که یک یا ذکر کنند و دیگر را در جمله
 مشترک بلکه بعضی مخصوص مثلاً عطار و میر و خواجه را برای مشترک
 و نیز را و برای انفعی و دیگر معانی است که از آنجا برتری است که می دانند
 باشد که عطار گویند و نیز را معنی را خواهند چنانکه افضل الدین می
 خاقانی گفته است چون اندوختنی عطار و مرغ بد شد در مرغ
 یعنی چون تیرانگان انداختنی مرغ بدان تیر شود و امثال این ملک
 تر ازین در کلام قریب بسیار است از آنجا که حکیم واحد الدین خود فرموده
 است چون حرف افسوس را بگوید که سخن در راستی جوهری است
 است و دنیا بر حق صاحب شرفا در حرف افسوس بگوید که حرف
 افسوس بگوید است و معنی بجا جل بر است و هر از بل با گویند
 اکنون چمن باغ گرفتار قضا است از برای بدل چشم که بدست
 در بعضی نسخ بدل گرفتار قضا است گرفته است قضا بنظر این
 و هر تقدیر فاعل قضا یا چمن یا بدست یا بدل در انعام چهار جا

چ

باشد بنا بر نسخ ثانی آن است که بل خند آن قضا کرده که چمن را
 قضا کرده که در وقت معنی برار قضا شده چنانکه گویند عالم اند
 گرفته معنی برار اندوخته و سه احتمال دیگر را معنی با هر است تأملیت
 اول بنا بر نسخ ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخ اول طهر است و اگر
 احتمال که خاقانی باقی است یعنی یکی از ایشان که گویند فاعل
 آنچه می گویند در آن حال است که نشود و در آن اوقات است
 و از ده قلم و معنی لغز و نیک و درونی و سکونی حال تیرانگان
 توابع یعنی در ردیف و این مراد یکی از دو معنی اول است و معنی دوم
 ساختن است که در جهان و معنی مالان و حمیده میزاید و معنی
 سیم که حمیده باشد چون مقام تعریف است مناسبت است که اگر حمیده
 حمیده بسبب زیدن با خود او هم محصل معنی آنکه چون بل بل
 مشغول لغز و نیک است مثلاً از جهت سروان و نیک و بل بل
 در وجود حال است و نسبت حال میرود که در بسرازی با صوفیا
 شریک خالی از لطف نیست در او آب الفضا و شرفنامه مستورا
 که چون کسی با پی بندگی نماید با سیه کرده باشد گویند ملان و پی

چ

در انعام
 در انعام
 در انعام

[illegible]

یعنی اگر صبا که افشش بسیار و مری ریاضین است رنگ بسیار
خام نسبت به آری رنگ باب داده اند هر چه در آن خام باشد رنگ
باب بد و رنگ ریاضین باب کند از عکس انداختن این است
در باب اذاعا اگر از عکس گها آب کم نیست چنانکه با قهر می نمود
و فاعل و در ریاضیت بابا که جمع است و درین مژده و کلام قدماست
فاما کمال متعارف نیست و خوش خوش از لطف تنان را در دل
تا خاک می عرضه دهد را در چهاره یعنی آنچه در آب دیده می شد از عکس
و یک عکس و امثال اینها بواسطه آب اگر کثرت با رنگی کمال بود
بحال دیده عین خود و نه آن شدن را ز دل آب بواسطه است
از خاک را ز دل خود را نسبت به ریاضین و غیره ظاهر شود چه نه آن
آن بواسطه باشد کم نیست و چون غریبه کند نام و نشان کم
در سایه و در کون کون نام و نشان را یعنی در سایه پیدا کثرت
بنویشتن و بر کون نام و نشان را روز نیست چنانکه نام و
میوه پیدا و عالم نیست و با دام و معسر است که از هر یک
نا داده بشود و سر نامی آن را و با فخر سنگی باشد که آن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چرخ سازند بواسطه تیر کردن گاه و بعضی گویند سکه سکه گاه
بدان تیر کنند و مراد از خنجر الماس سبز است چنانچه بود و بعضی
گویند چنانچه از آن سکه تیر کرد و همان **خنجر** است که
شد زینامه بادام مخمر بود و ه **خنجر** الماس کینا از پرتی
اوست از سبزه که با الماس سبز هنوز تمام گشته یا از خنجر جای
کوه سبزه که از دور و بلند است و در اصطلاحات شعر که بعضی
از آنست بقصده الماس خنجر **خنجر** آوری میدهند که گویست که خنجر
الماس تیری که از برف که در وقت که از برف سبز در این صورت
و صفت مصرع نامیت و اولی سکون یا در لفظ مذکور و چون از
خنجر الماس تیری که از برف است که از کاف و حیرت سبز پیری که
از آن مشتاقم که تعریف بهار است و تشبیه که از برف خنجر الماس
است یا از تشبیه سبزه با وجه صورت اول تشبیه در رنگ سبز است
چنانکه تشبیه تیری ظاهر است و پس و دهنده که در تشبیه که از برف
که از برف تیری بادام مخمر که از برف ظاهر که از برف است
از برف و مخمر است که در صورت سکون در بکلی مذکور بر تعریف

مخمر
مخمر

که مراد از خنجر الماس سبز باشد و باید بود که مراد تیری است که
باشد و هست چه تشبیه پیری مطلقا کافی است و بعضی مطلقا
بر کوه کبی از و امر است **اول** که کوه سبز است قال مطلقا **میت**
در سطح آفتاب مانده است حدیث که گشت که گشتندش هیچ برضا
میت و در اشعار استادان بسیار واقع شده چه سبزه یا یا یا یا
که کشیدند پس آن گفت که خنجر الماس که سبزه است که کوه
کشیدند و هر چه خنجر الماس بزرگ کشید شود همان توان گفت
و اختلاف معنی کشید در صورتین مضمر نیست چنانکه در جردان **میت**
سپهر خنجر و در گفت که **چون** رستم تیان **میت** آورد کار **میت**
فانی ترک و ششم **میت** نامه **چون** بهار رسال **میت** رومیان **میت**
و رستم تیان سبزه است محصل معنی که در وقت یکسان **میت**
خود کشید ترک شرف باریدن که در برف اروش کوه **میت**
است که مراد از آن رستم تیان **میت** و شرح باشد چنانچه **میت**
رستم تیان معنی **میت** و شرح آورده اند و تواند بود که گشت مکان از تیری
و محصل آنجا باشد که **میت** کاغذ **میت** آن **میت** کرد و **میت** **میت** **میت**

میت

میت

و فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات حمدیه را بمعنی دفع کند اود
 محصل معنی اگر هرگاه دست مخدوم با سنگ قرآن کند ازین قرن
 و اتصال هر چه عزم و مراد است خلفان را اندیشه غیثون کرد
 چه جای انگو واقع شود و مشهورگان با کاف نازی است خطای
 تکلفی نیست و معش لعلک باز بد طالع بدر اذ عکس بعل با بر دعا
 جان که اضا داخل بجان پانی است یعنی حکم آن جان فتر با
 تن میتواند آورد که بار کشت راعی جرس بود راه و جرف خارج
 او نیز نزول حدان را و در پوزنه لشکر عرس بود پاک و حر
 داخل او نیز ردیف سلطان را یکی از مشکلات دیوان حکیم اود کند
 این حدیث است و اشکال از جمیع میان خبر و ناشی شده چه در
 وکل از لفظ جرس ظاهر میشود که اگر اندیشه و حصاری بود محیط
 عالم باشد حادثات را باشد و زو اول بنابر فتح و ضم حاد مملو شود
 و ال در لفظ حدان اگر شعر اسکندر را بخواند و لغت دال کرد
 بنابر صورت شعر حرکت ساینه و ثانی بفتحین کاف و کسر باشد و اود
 اود و لفظ خلفان فهم میشود یعنی حوادث را در داخل تیراه نیست

میت

میشا

میشا

و در
 و در
 و در

و در پست ثانی نیز چنین فهم میشود که اگر لشکر عزم اوصاف کند ان
 چنان وسیع خواهد بود که نمید با حدی بنابر اصطلاح عین که بفتح
 را ردیف او کند و در میان صف خواهد بود و از نیز خلفان طاهر
 می کرد و بنابر بن نیز با محسب معنی در آخر میند او در دنیا معاد
 ان باشد که لذیذ احوالات با هم از عالم دودول در اوسع میتوان
 کرد با انکه منبع نزول حوادث در عالم از محال است چه جای دیگر خبری
 و معقو ثانی آن شود که اگر لشکر عزم اوصاف کند بنظر فکر انهم
 حرکت نخواهد بود و الا داند زون ان صف چه جای دیگر بروج یا دیگر خبر
 درای بنده ان است که ان توجیه خاله از تکلفی نیست و چون در
 قدما لفظ میر معنی من بعد از انک این توجیه بخاطر سینه
 بود و در این رساله ثبت شده در باب نیادت صدائق المحرم بنظر سید
 که شمس این بیت را از ارنه که در معرکای کفیه است
 کلمه کلمه تن نیز نزول ان پاک یا نیکو کند برهنی و تبریک ان
 کلمه نیز باید است نقل کرده بود و این توجیه بر سر تحقیق لفظ
 عبارات و را بعد از نقل کرده کلمه نیز معنی هر که مستعمل کرده

مفاد

در

و قد ما این کار را هم بمعنی نیز فهم یعنی هرگز استعمال کرده اند چنانکه
 ابو شکر و طبری گفته است **پیت** زبان زن پلار در روزی بفرقه این
 ازان اندی بد نیزه فایده اول بمعنی هرگز نیست و هر یک بمعنی فرقه
 طبع مستقیم پوشیده نیست که لفظ نیزه شعر ابو شکر بتوجهی متضمن
 صیق و در کلام مسعودی بتوجهی باین است و بدانکه عبارتی باین
 از آنها را منطبق بر توچه دیگر متون آن ساخته الصفا ظاهر است که
 طبع یا خنیا که از عجاایز و ظاهر است مستند و محصور در کلام مسعودی و ظاهر
 که چنانکه از امثال نصیحت و توچه و نیست بلکه بسیاری از اشعار قدما
 نص و در ظاهر است و هیچ خوار از آن توچه و تکلف منطبق بر توچه و
 و این بیت حکیم اوجده الدین از بخت **پیت** یقین شناس که بزار
 سخن گوید و دماغ نم بخر شتم لیک بخر شتم و بختلاف توچه و نیست
 نظر از امثال و شعر منطبق بر قاعده است از قواعد آن چنانکه در اصل
 بان شده **مسئله** لغت آن صفت کشنده و قهقهه دهنده آن است که آن
 توچه خالی از تکلفی نیست و چون در شعر اگر شکر عزم و صفت را
 آن صفت چنانکه در شعر خود بود که سبب یا جدی یا بر اصل حق

مؤلف
 مؤلف
 مؤلف

هتم هر چه را در بین دو گویند در میان صف خواهد بود نیزه
 این ظاهر یکدود و بنا بر این ترا بخت نیست و آخر متین و در میان
 اول آن باشد که اندیش آن حوادث با هم در نزول آن عالم و در
 در او منع می تواند کرد تا آنکه منع نزول حوادث در عالم از میان
 چه جای دیگر چرا و بختی آن شود که اگر شکر شکر فلک را هم
 حرکت نخواهد بود و الا در اندرون آن صف چه جای دیگر و در
 یا دیگر جزا و راسی قدما لفظ نیزه بمعنی من بعد و در کتب سابقین
 حکیم سنند و فایده بیت و دلالتش بر کسی که خشم آلوده و نیزه را بر سر
 چین و مسعودی مسلمان گوید در صفت رزم **پیت** عزم کردن
 در یکدو چون روز و شب و ابرو کرد و بخت با یکدو چون بود و
 نیز جان جان را بخت این نیست بختی تیغ و نیز که کس را بدین
 ناری خنجر و حکیم اوجده الدین خود در عذر ادای خنجر که در
 مستی کرده گفته **پیت** رستم از زور آن خنجر که رفت و نایب
 خویش در انتقام و حق بی داند که اندم ناکون و نیزه را در
 هرگز تمام و در دیوان هیچکند قدما نیزه بمعنی نایب یا راس

میکند و بعد از دست این مقام معنی ظاهر است و در پیشه کوران آری
 و آن نوگند یا گندیم سال نخست از لفظ سپهر دان یا سپهر است که
 چون از مادر برآید لفظ چند سیاه و بر آن او است و هر لفظ از آن
 سالی بر طرف میشود و بعضی گفته اند که در عرض ده سال لفظ تمام
 میشود و بعضی گفته اند که لفظ در سال اول بر طرف میشود و لفظ
 و آن هفت لفظ در هفت سال بر طرف میشود و هر سال یکی از این
 است که جمیع لفظ در سال اول بر طرف میشود و چنانکه است
 و علی القادری معنی ظاهر است و در کار با میاید قبول نوگند خوش است
 الم نیک و خرسیدن سائر کار از آن است که بدان رونق و
 امثال آن قطع کنند و نیز از آن است که در کار و امثال آن
 و دیگر آلات بدان حکم گیرند و نیک و سوسان و غیره بر آن بندند و
 سکه است که در دو غیره بر آن زنند و آن نیز نوگند و معنی
 نیز آمده است و معروف قدامت مل فولاد و نیز نیست چنانکه تحقیق
 در سال جوهر بر لایحه جان کرده و گفته اند که بر دو قسم است فولاد
 و نرم است و مسعود سعد سلمان گفته است ما همه آدمیم لکن از آن

این نوگند یا گندیم سال نخست از لفظ سپهر دان یا سپهر است که چون از مادر برآید لفظ چند سیاه و بر آن او است و هر لفظ از آن سالی بر طرف میشود و بعضی گفته اند که در عرض ده سال لفظ تمام میشود و بعضی گفته اند که لفظ در سال اول بر طرف میشود و لفظ و آن هفت لفظ در هفت سال بر طرف میشود و هر سال یکی از این است که جمیع لفظ در سال اول بر طرف میشود و چنانکه است و علی القادری معنی ظاهر است و در کار با میاید قبول نوگند خوش است الم نیک و خرسیدن سائر کار از آن است که بدان رونق و امثال آن قطع کنند و نیز از آن است که در کار و امثال آن و دیگر آلات بدان حکم گیرند و نیک و سوسان و غیره بر آن بندند و سکه است که در دو غیره بر آن زنند و آن نیز نوگند و معنی نیز آمده است و معروف قدامت مل فولاد و نیز نیست چنانکه تحقیق در سال جوهر بر لایحه جان کرده و گفته اند که بر دو قسم است فولاد و نرم است و مسعود سعد سلمان گفته است ما همه آدمیم لکن از آن

و در پیشه کوران آری و آن نوگند یا گندیم سال نخست از لفظ سپهر دان یا سپهر است که چون از مادر برآید لفظ چند سیاه و بر آن او است و هر لفظ از آن سالی بر طرف میشود و بعضی گفته اند که در عرض ده سال لفظ تمام میشود و بعضی گفته اند که لفظ در سال اول بر طرف میشود و لفظ و آن هفت لفظ در هفت سال بر طرف میشود و هر سال یکی از این است که جمیع لفظ در سال اول بر طرف میشود و چنانکه است و علی القادری معنی ظاهر است و در کار با میاید قبول نوگند خوش است الم نیک و خرسیدن سائر کار از آن است که بدان رونق و امثال آن قطع کنند و نیز از آن است که در کار و امثال آن و دیگر آلات بدان حکم گیرند و نیک و سوسان و غیره بر آن بندند و سکه است که در دو غیره بر آن زنند و آن نیز نوگند و معنی نیز آمده است و معروف قدامت مل فولاد و نیز نیست چنانکه تحقیق در سال جوهر بر لایحه جان کرده و گفته اند که بر دو قسم است فولاد و نرم است و مسعود سعد سلمان گفته است ما همه آدمیم لکن از آن

کر ای برت کا و دانا هست و همه این جنس یکدگر است و که همه اینها
 خاست و فعل سببان شد آنچه بریم است و شیخ شافعی
 است و یعنی این دو لفظ که در کار فرامیگیرند تا که نیک بر آن
 و که دوسوایان خرسیدن یا برسان خند با میدان است که شاید
 و آلات تو باشند و در بعضی از نسخ بدل لفظ درو است که بی
 و او شاید بجای سراسی مملد نامی میجو و چ هساند و لهما کجا زیاد عای
 که چون کار او را گرفته تا نیک برآورند مثلا گویند این را از او بمان
 رسیده و در سخن دیگر و دیگر که بجای نامی میجو در لفظ کار نامی مملد
 و این الصانع است چه در وقت کار در برفان دن کار را میجو و حل
 نیست و دیگر کار را از این بر کار انسان فسان را ده نمیند طرف
 تنها که قریب بگفتن بر عالم جا و نوگند را در نوگند ماند و چون فرج
 چه یقین و چه کار را در اصطلاحات بشعر افزون شدن هم و فرج
 روز کنند از زوال حیات و بیکریدن عمر است محصل آنکه هر چه
 با لسان توان آن است هرگاه و در لفظ عالم جا و تو غریقین و لجان
 اند و بدان رسیده و دیگر که امکان رسیدن بدان را نیست

این نوگند یا گندیم سال نخست از لفظ سپهر دان یا سپهر است که چون از مادر برآید لفظ چند سیاه و بر آن او است و هر لفظ از آن سالی بر طرف میشود و بعضی گفته اند که در عرض ده سال لفظ تمام میشود و بعضی گفته اند که لفظ در سال اول بر طرف میشود و لفظ و آن هفت لفظ در هفت سال بر طرف میشود و هر سال یکی از این است که جمیع لفظ در سال اول بر طرف میشود و چنانکه است و علی القادری معنی ظاهر است و در کار با میاید قبول نوگند خوش است الم نیک و خرسیدن سائر کار از آن است که بدان رونق و امثال آن قطع کنند و نیز از آن است که در کار و امثال آن و دیگر آلات بدان حکم گیرند و نیک و سوسان و غیره بر آن بندند و سکه است که در دو غیره بر آن زنند و آن نیز نوگند و معنی نیز آمده است و معروف قدامت مل فولاد و نیز نیست چنانکه تحقیق در سال جوهر بر لایحه جان کرده و گفته اند که بر دو قسم است فولاد و نرم است و مسعود سعد سلمان گفته است ما همه آدمیم لکن از آن

چشمه از دل کرد آن بشمارد باقی وسط دیدن شریک
ضربان را کشید با یک دست که روح در او شد شریک
باجب اصطلاح طبعی که او فهمید شریک که عروق میخورد
و از بطن ریه قلب سست و در حرکت و انقباض نماند و ندید و او دیده که
عروق ساکنند و غلبت ایشان حکم است که او که این تصور را **شریک** میخواند
حسین پس و جرات از در دست کرد و **لحم** و فاسی پیوندا
محصل کرد و او را نوعی گرم جفا شد بهند که چشم زده یعنی طبعی
وجود عدم بصارت حسین را که اشتداد دل ایشان توانست کرد
اگر ملاحظه نمیکند و **جستن** آن سر که در کف
است استنباط نماید تا باز که راه جوان کرد و **مرسان** گیتی و
گند پر خواند یعنی عالم هر سال همای از زن جوان شود و بتدریج
ایام جوانی را سر گذارد و در بعضی از این بدن از زیر واقع شده و کل
بمعنی متعارف و معنی کل من بعد چنانکه گذشت ممکن است بعضی
با پارافروسی خوانده اند و کل بصفتی ادلی از کل در اصطلاح است
مدامی که در احادیث شریف عاتق شامد الواف و از این نوع است

میت

۲۵

خ- لست
در اصطلاح ۱

۴۷

گوید این شرط غلوست و از خط ضبط و اسباب پروت است اما
سکونی که از نمای مجلس و حرم میرا انکسار و کوفی که گوید
روزی میرزای مذکور این بیت را در مجلس خواند و غوغا و اعدا
آن میفرمودند و بعضی از اعراف را کردند و ناخواب کردند و بیک
بنیادند و بعضی که توان رسیدند و تراج و بعضی اعدا و ان
باید غصب باشد و شروع نمود و محصل اینجاست و نشان است که
الاولف و در آن چهار دوره خواهیم که اول جمع الوف است و عدل
دو ملکات البرج برهم بقول بطبوس که در برتی و شش هزار
یک در غام میخیزد و در مدح یکصد و پست سال که بریم کتبی
همینا و چهار هزار هزار و ششصد و چهل و نه هزار هزار و
هزار هزار باشد آنجا که محیط آن او بر بخت چهار گشت حاصل
باشد **البته** می کشان و اوج بنده است یعنی در وقت بخش
چندان احوال اسباب برهم میرزد که زمین نابرابر آن میشود
یان آینه گشت گشتان و فصد گشتان **صح** چوبه **فصل** آینه گشت
نیزه است و **ل** مسجد و از میدان **ر** سینه و از میدان و گشتا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در مرتبه اول و دوم لغات
در مرتبه ششم

۲۰۱

و غیره خنای که در جلوه اش و کرباس تواری می پیکور
 علم **چ** تفهیم نستان و اوج است بعین معنیست **ن**
 بسم فاعله معنی است که در خلق پیدا میشود و خلق میگرد **ن**
 درشت وین معنی وضم نون فراموش کن پست **ن**
 با تازی مصدر و غیر مصدر آمده است که معنی دیر شدن و در
 باشد و پایی فارسی معنی خط یعنی روزی که از وقت شمع
 شمع علم را که عبارت از سر علی است که بصورت شیر ساخته باشند تا
 وجود عدم حیات و مستناع صدور فعل از اونوعی که در زمان
 که شیر مثل باد بخورد شیر علم چو فست و جود او میماند
 دلیری تو یا حفظ تو یاری کوسل علم کند کوسل خنای
 از او آوری بنیاید و علم اشچ بهر سد جلوه بخند **ن** کین که
 کند در مد ملک **ن** روزی که عدو جلوه و چشمت **ن** با فایده تر
 تا که همه سال همه روز از مشت مکان ناله درشت **ن** **ن**
 بکمال تواری فارسی علمین و اندو بکن و ایضا **ن**
 بیه در وقت که دشمن خود را کتد و در مقام مقابل دراید

قلم را دروغ افایده پیش است که همه مکان پیشینده
 از مشت محاند ناله بدینگی اگر لطاف ملک بقرن و سیاحت
 در ملک داری آنچه ضرورت تو مرتب میشود و جنگ همه روز
 میشود و در اکثرین بدل همه سال همه روز هر روز
 شده و ح حاصل معنی کما هو المشهور است که ثواب کبریم
 پیش از ثواب جهاد و سر راه رمضان پوشیده نیست که افلا
 این قطعه خصوص جهاد معنوم میشود بلکه آنچه نصیب میشود جنگ
 در ماه رمضان است و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد و ناب
 است که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که افلا
 سلام آیند و این نوعی است از جهاد بر تقدیر پس این
 این توبیه و عدم سادت الفاظ بان مبتعین نمی گشت
 بخت نیستی است که کم گفته اقبال **ن** کرینل شد و تیرین
 درم **ن** **ن** و متعارف است که بر پیش از خضه افلا
 که در ظرف مردم خوش آیند و مردم غبت بدیدن ایشان **ن**
 و خیرم رخم منل کشند و در این بیت بخت محروم را تشدید میکنند



بسم فاعله معنی است که در خلق پیدا میشود و خلق میگرد
 درشت وین معنی وضم نون فراموش کن پست
 با تازی مصدر و غیر مصدر آمده است که معنی دیر شدن و در
 باشد و پایی فارسی معنی خط یعنی روزی که از وقت شمع
 شمع علم را که عبارت از سر علی است که بصورت شیر ساخته باشند تا
 وجود عدم حیات و مستناع صدور فعل از اونوعی که در زمان
 که شیر مثل باد بخورد شیر علم چو فست و جود او میماند
 دلیری تو یا حفظ تو یاری کوسل علم کند کوسل خنای
 از او آوری بنیاید و علم اشچ بهر سد جلوه بخند
 کند در مد ملک
 تا که همه سال همه روز از مشت مکان ناله درشت
 بکمال تواری فارسی علمین و اندو بکن و ایضا
 بیه در وقت که دشمن خود را کتد و در مقام مقابل دراید

کرده کنایه از جوئی بخت او و قبایل شخصی که عیبت بدین
 طفل داشته حاصل معنی آنکه اگر چه دشمن و مردم خود را که سخن
 بگفته بپیش چشم خرم بر او کشد و چنان وانامد که مردم بدید
 عیبت یا لکه بواسطه معاصی و عیبت بر مردم کشد که باز قبایل را عیبت بدید
 بخت است و بعلت نخواهد افتاد و بخت را آن نوع خوش بختی
 که اختیار دیگری بر او توان کرده و تواند بود که مردم کنایه از هر
 بخت خصم را کمال تو تشبه کند به ثانی چکند باز وی سپد
 علم یعنی بهتر آن است که خصم در محالات خود را مثل تواند
 باز وی سپد است که محالات او است ثانی علم که محالات
 و تواند بود که فعل چکند باز وی سپد است به ثانی تشبیه
 تو را معقول است که باز وی با چرخ علم را تا خود و داند و وجود کند
 و شاید او نیست باید دانست که بنابر این احتمال تشبیه مفرد
 تشبیه تا تشبیه علی و محدود میاز وی سپد است از آنکه
 تشبیه نسبت به نسبت مراد است یعنی چنانکه تا فاعل دارد
 سپد است علم را مرست نام معقول تشبیه بخت محالات تو را معقول

حیث

نور



و بر تقدیر جل بر تشبیه مفرد و نیز خود وی نیست چه میل
 که صریحا مذکور است عینا تشبیه بین الطریق است و معنی
 بر معنی نیست که ضمن فاهم میشود و در تشبیه قیام بدل ثانی چکند تا
 چکند متغی است و اگر تشبیه قدیم موافق این است و معنی
 که چنانکه باز وی بی بخت حاصل علم متغی است و از آن بهره
 نیز تشبیه محالات تو حاصل است و از آن بهره نیست نه بلکه
 اراده میکند به لفظ تام معنی بخضاری که در مقام تحذیر استعمال
 چنانکه اگر متغی غیر نفس گرفته اند و تشبیه مصدر الیر معنی
 به صفت عرض تا سخن تشبیه که کما بندی پیشانی
 بدو خواه تو بر کنه این تشبیه فاعلی صغری است که پیشانی
 رفر کنه بضم سین و سکون کاف ثانی جای سکون یعنی
 تو در وی زمین صغری است که کما صغیر از او می آید و صغیر
 هیچ است عدد را زیادتی میدهد و از دشمن تو این کار را بداند
 بنابر تشبیه است که صغیر عدد را زیاد میکند اما بنابر تحقیق که
 مثلاً در مرتبه جویمه است و در مرتبه صغیر که صغیر اراده

و حاصل معنی صغیر
 این است که زمین را
 به چرخ علم و معنی
 زمین را است که در مقام

بود که صبا را بشکر نفس نامیده است اما جو بسیم را بهر که
 هرگاه بشکر یک نفس در حالت عقل لاله باشد تا بصفت و کذب
 نفسانی منتهی بر او و بر نفس و کاشته باشد تا بصفت و کذب غماری
 نیز او را رسد حال اگر غازی او را می معلوم نفسانی
 و پوشیده نیست که در ترکیب بر انسانی با ناپاست از حکم دنیا
 کلی از کلمه بحسب لفظ اما اگر از کلمه بحسب راسا کن بخواند که
 نامها دان شود که نفسانی لطف و نظر بسوس و غیر آن
 داد انمی یعنی از برای انمی و مع ذلک حکم بریادتی را اوق
 چه را زاید و در کلام هیچکس از قدما نیست که نیست و در حضرت
 در محاسن و ارجح میان او و هر متعارف بود و در اکثر مواضع
 ایشان که توجیه محکم نیست ما را بریادتی را قایل نباید شد و
 همچنین تصدیق دارد و یقیناً حتی نیز از بسجده است و این چه خبر بود
 نیز از مقوله است **چ** هر که در حق خون بود کنا تو خون
 بریز برای ثواب **پ** هم فرخی درس که که در عود و قافیه
 آورده که درین پیدا چنان بسته است باشد که اگر او را از آن

و شکر
 و شکر
 و شکر

کنند بیت معنی ندهد و الا آن رویداد شود و خواستند
 استاد انوی گفته و همچنین و بدت را که قافیه اشان انمی
 ذکر کرده و در بعضی نسخ بدل بیت سیم قطع این بیت و
 شده **پ** چو نفس نامیده قومی رشکر شرادیده که پشت بانی
 از کراف قوی را و مال هر دو یکی است **چ** چنانکه سوس و فرسخ
 انمی **پ** مرتبند چه کار یاد دعوی **پ** اضا ف خدمت بانی
 است یعنی خدمتی که آن اعلام است محصل آن چنانکه سوس و فرسخ
 میباید انند که هر چه از بخش و کل بشنوند و بیند و آن اعلام
 اشانی صبا و خواه دعوی اشانی او و اطهار قدرت و
 ملاحظه از نفسانی اعلام کنند **پ** بی تقویت **پ** بر نهاد
 صد گشت مآثرید صفا است **پ** سوس **پ** با **پ** لعل میم
 باشد مثل کافای نیک از معجزات حضرت موسی بینیا
 بود که هرگاه دست از کربان هر دو آوردی نچه او چنان
 بودی سبب همیغره و لاج برین ادوی و شکر کن لازم کرد
 محصل آنکه است تو در تقویت چنان صد گشت اعتراض برید صفا

بیت

بیت

دنیا و جواب سوال اهل عالم میسرید یعنی قضایات که فیما
 رای تو نیست تو بچو فتوی خواهی داد پیش از آنکه اصل امری
 بر نهایت موافقت و متابعت که نسبت به تو دارد موافق مانی
 الضمیر فتوی میدهد و فی الحال غیوبید یا بواسطه آنکه تو خود
 متعلی تحت نوشتن جواب استفتای مردم نشوی هر چه را
 تو اراده نوشتن آن کند قضای آن حال طریق محرران آن حال
 دار بقضا متوجه نوشتن آن میشود و الله اعلم بهر آن حال
 توفیق تو بر آن بوده زانکه طی بخند جز برای خنای یعنی هر
 که خطا تو بر او نباشد از بسکه باطل و بیجا است زمانه او را در
 در بهم پی لا برای آنکه خفت و در او چسبید یا آنکه او زمانه
 طی نمیشد و روزگاری نمیکند زانکه در از وی آنکه خدا را و
 و از بسکه باطل است محال این بزار و که کسی خدا را و چو
 در این از روزگار نمیکند زانکه در رعایت کرم اندر کلام حقانی
 و جو نیست مگر در ضمیر تو فی هیچ لفظ تو هم نون نیاید بود
 در اعتقاد تو ضد است نون مکرر یا چه بر نه که کی

میت

میت
میت

یکی ازین دو بیت بدل از دیگری است هر که مال هر دو بیت
 و جمع میان حیف از بناج است اما خلاف واقع است چه مال بیت
 اول است مگر در ضمیر تو فی نیست که هر که در کلام تو فی نیست
 در جواب ایل نعم میگوید و مال بیت ثانی است که مکرر نون و
 یا راضدین میدانی که هر که جمع میان ایشان نمیشد یعنی
 همین در کلام تو کلی که بخدا دان رد سوال است نیست بلکه
 لفظ و اگر چه انجمنی بدشت باشد و یا بیجیک از کلمات تو نیست
 هر که مکرر بیتش بودی شوی بواسطه آنکه خبر تو است
 باینکه این تا آنکه است که نگار و منای کرم باشد و وجود
 کن و تنگ عیش بود چنانکه که کرامت و سواد تو را
 سلوی و سواد فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و جو
 و خورسندی من بفتح نیم و شدید نون کرانگین در چنین
 سلوی مرغی است که بغار کسی که چو و مرغی که نون ضمیر قطع
 نیز نمیکند بی هر سال چهل سال در دنیا ماند و هر روز بهر آن
 ماند از من و سلوی نازل میشد اما چون خوش منمردا

میت

بود بسیار از آن دلگیر شدند چنانکه موسی تکلیف میکرد
 که دعا کند که تا جوش اینها ندهد تره برای مانزل شود و تفصیل
 و در آن چسبند که دست محض مع انکوش از وجود دست
 تو حال وجود چنان تنگ بود که حال بی اسرائیل را در دست
 بحال خود فراموش عیش میدادند و بعضی از رخ قدیم
 میخواند میخواست است و معنی چنان خواهد بود که وجودی
 تو چنان تنگ عیش بود که نفس امن و سلو را تنگی عیش
 فغانی که بی اسرائیل در تنه بان اوقات میگذرانیدند
 بودند و از آنجا میگذشتند و وجود تو را هیچ فضا اگر چه به تنه
 میفرودت اجری اتفاق فرود رفتن با وجود دست بقضا محصل و
 اگر اگر وجود تمام عیب بود تو از جهاد و رایت که قضا عیب
 وجود داده است نمی بود و مایه وجود و ادرا خود اگر آن افراد
 یا موجودات است به نیز به بقضا باز پس میفرودت و عدم
 باز وجود میدادند و محض ثانی انکضا رایت خود را وجود
 و اگر وجود تو نبی بود قضا وجود و رایت به میفرودت اجری رایت

و دانستند که موقوف از آن
 فاعاد وجود دست و دست
 چنانکه میگوید وجود
 قوت را از آن
 سلو
 و بر بعضی از آن
 سلو را و در وجود
 رخ قدیم بود
 چنانکه گویند
 چنان حال بود که چنان
 سلو را و در وجود
 چنانکه میگوید
 چنانکه میگوید

اجری و رایت به عطا به معنی اول الحق انما نیست و افراد وجود
 موجود در رایت به مایه وجود که گفتن خالی از لطیف نیست چه هم در
 جمیع از آن عدم دایره وجودی آورد و در بعضی از آن قدیم
 میت با بر عبارت مکتوب است که **پ** و چه وجود تو را هیچ بداد اگر
 به نیم مان بقضا میفرودت اجری یعنی بعد از تنگ عیش وجود
 چنانکه در میت سابق گذشت و چه معاش و رایت خود را از
 تنگ عیشی بمن مان بقضا میفرودت قائل و بعضی از آن را
 خواندند که بدین یاد حطی با و موصد و بدل چیم حطی با و
 از تنگ نیست و **ز** با **ک** شمشیر فیه یاد چنانکه که هیچ
 نماید چیم یعنی یعنی شمشیر فیه یاد چنانکه که هیچ
 شود که در چیم حطی با و موصد و بدل چیم حطی با و
 از او چیم اندیشه کند و چیم چیم چیم چیم چیم چیم چیم
 طلق به برجی یعنی کا فلک که تنگ تر ابدار کند و کار
 انکه کلو برای محل بران آب ان تیغ آماده کند و کلام در
 این میت مثل کلام در دیف منی است و ترا عیسی چنانکه

میت

میت

میت

است است که ستاره بزرگ روشن را که بر دماغ کلک است
 که یکی از صور جنوب است و کلک را که بر شش گویند و شعری یحیی
 نیز خوانند و ستاره دیگر را که کلک الاصفه را نیز یکی از صور جنوب
 است و روشن و نور و سرخ تر از او مایل شمال چنانکه بعد
 میان این هر دو نیز بالا باشد و با شعری یحیی بعد از جور
 طلوع کند و اشعری شامی شوند و شعری با سحر طالع
 طلوع نماید **طالع** سحر و نبات و نهالهای نورسته و شاخهای
 نوخیز کذا فی شرفنامه **جبت** نیز زبان شدن و بختهای سخن گو
 رسیدن **فرع** به کمال رسیدن **فرع** در قیست و درشت **فرع** است
 که دعوی پیغمبری کرد و تصویر را معجزه خود ساخت و مالوت
 صاحب بنید **جبت** علم **فرع** نازم معجز و میم و راه میم شده و نیز
فرع را و با موصوفه و چشم کذا فی **فرع** ح و محقق طوسی در سال
 جوهریه گفته که بعضی گفته اند که زمره و زبرجد یک است و بعضی گفته اند
 که زبرجد و جوهر سیست بهتر از زمره و کونون و جوهر نیست و
 درست تر آن است که بهترین انواع زمره در زبرجد گویند **فرع**

و زمره
 و جوهر
 و کونون

گفته اند که انقی چون در زمره دیگر و گویند و ستاره **جبت** و در
 و کرا فی **فرع** و ال معجز شده شدن و کامیدن **فرع**
فرع جمع یک و یک با و خوش **فرع** بکسر سین یا سارکاری
فرع کاف نازی و سکون سین مهک یا هست **فرع** مع
 بکسر میم الت راست کردن **فرع** و جمع و مقدار و مقدار الت
 اندازه **فرع** بضم شین مشوت کردن **فرع** بضم همره زندگان
فرع بضم میم مردگان **فرع** بضم عین و شید زاه و هونام
 و ببت اند که در حریم کعبه شده بودند کذا فی **فرع** بکسر
فرع و در **فرع** بضم میم بکسر میم الت ببت جماعت
 بود که در طایفه بودند و غریبت طایفه گنازه و لفظ **فرع** کعبه
 مودید قول است **فرع** بضم سکون و ال مهک یا تخت کند
 قید و لغت عربی بکسر میم الت ببت بخت دار کسر
 خاند و شطرنج موی عروس را بدان هموار کسر بخت
 فرس سرخاره گویند و ح اشاره بنامردی و خود را **فرع**
 خواهد بود و ضمیر او در این بیت **فرع** بکسر میم است **فرع** چنانکه ضمیر

مودید

در پست لایق شعر خواندن را روایت کنند و در آن زمان
 شعر خود شعر ممدوح می خوانند بلکه هر شاعری را وی در
 که در حضور ممدوح ایستاده شعر را با او بخواند و او
 مسعود سعد سلمان که وی بر او می خواند ذابو الفتح **میت** بر من این
 شعر را بگوید مکن **میت** خواجه ابو الفتح را وی بهتر **میت** تو با و از جعفر
 بدیع **میت** که انداز است **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 را ممدوح **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 دو شاعر مشهورند حسین بن شمر لدی در کتاب کشف و تحقیق
 شاعری عرب ممدوح **میت** ذکر کرده که مقدم ایشان **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 و شمر جری که مقدم ایشان جری بن عطیه است و یک جری بن رضیم **میت**
 و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 جهمان خواجه نمان در بنی **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 و بنشین و یاری و بخشش **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 لفظ و نظرداده اند که **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 که آن صریح است و بسیار و بسکون **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**

میت
میت
میت



نکین است با حکام و فرستادن با طراف تا اطراف را بپند
 نکین **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 و در هدیه نقد خفای مذکور است که اگر چه است است که خاتم را
 است **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 در دست **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 ان یسار و عین **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 فایده برده اند فایده برنده اول نیستند بلکه قدم و کار را که بسیار
 عین ممدوح و چند دیگر است فایده **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 که آن را است که ممدوح پیش از منصب میرزا وزارت فایده برده **میت**
 رسانیده **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 بی خط ممدوح با لفظی و ترقی است که در حین آن نظم شک **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 آنچه در عین شک بر او میرزا در عین شده در شک کردن **میت**
 شک بر ممدوح میبرد چنانکه در عین شک بر او میرزا ممدوح **میت**
 قدیمی که شک شک بنظر رسید **میت** و از جعفر بدیع **میت** و از جعفر بدیع **میت**
 در عین آن حیرت ترقی خط او چندان که است که شک در **میت**

میت

میت

در شک کردن
 و از جعفر بدیع
 و از جعفر بدیع
 و از جعفر بدیع

حقه که در هیات ثابت شده نسبت با و چهارشنبه باشد و در
 بعالمی که امر و زوادی آن عالم است یعنی عالم ازل در حق او
 صادق باشد بلکه اگر او را در دروند کور از نسکافی زوایا و غیره
 انکیزی پیش از آنکه شش روز بهمان جزو رسد و بنا بر مقدمه
 همان روز جمعه باشد و رفتن بعالمی که فردا در العالم است یعنی
 عالم ابد و بر مفا و بیان واقع باشد و فرق میان این تقریر
 و تقریر اول آنست که در تقریر اول قیام بعالم ازل ابد را در
 هر جزو از ایشان که خواهد باشی و خصوص فردا و دی
 مدخل نیست و ایضا قیام زمان مقصود است پی انکه بسبب طاعت
 و اختلاف اجزای ارض شده باشد بلکه مسافت اصلا طاعت
 چنانکه در این بیت جمال الدین عبدالرزاق **فقط** که تانی نوعی
 از سوره ی شهاب انجای که دی صورت فردا که در دو تقریر تانی
 رفتن بیک از دو عالم رفتن بجز خاص ایشان یعنی فردا و دی
 ایضا رفتن بسبب قطع مسافت مطلوب است و بنا بر مقدمه مذکور
 تأیید در هیات الرجوع در مجلس جماع از مذکور که قطع نیست تا بجای که

منه انحرز



فاش اختلاف یا هم باشد اعتبار نایم و اگر چه محل اجتماع شده تو ام
 بود که مراد از عالمی که فردا در آن عالم است آن جزو ارض باشد که
 قطع مسافت بدو رفتنی شد قیام در بین بر معانی اگر از زمان سیر
 نور دارد نایم بر بعد نیست **فقط** بضم جیم باشد و برکت
فقط بکسر عین مهمل کنه و بر کسی گرفتن و سزا دادن **فقط** بضم
 و بخشش **فقط** بفتح طاء حتی توانگری **فقط** بفتح طاء هر دو که کتب که خاند
 ایشان مقابل یکدیگر ندوین میان ایشان تبصره باشد
 از **فقط** بفتح طاء گویند یعنی کشادن در پس اتصال قریب **فقط** بفتح
فقط بفتح طاء و بر فراز امید خواننده و اتصال هر سه بر یک
فقط بفتح طاء و سیل و فکر که در برق و در عدد اتصال
 عطار در مشترقی **فقط** بفتح طاء که در لغت **فقط** بفتح طاء
 هرگاه مطلق مذکور شود مراد از او جماع و محل مشترکی است
 و ایشان را سه قرآن باشد که چک و میماند و نیز که اول
 بهر چیست سال دانی هر بدو است و چهل سال ثالث هر
 و شصت سال دانی هر بدو است **فقط** بضم طاء و سزا دادن

معروف در اصطلاحات نگاه بسر نهادن بمعنی تخن کلاه کردن و چتر
 را اعتبار کردن عظیم و نمودن آمده بنابر اول ضمیر در کلمه سر
 راجع بآب است و بنابر ثانی نقطه محصل اول کنایه بر قطره برآید
 چنانکه آخر آن را تخن کلاه جاب بسر نهاد و او را رسو کرد و در
 انکار برکی قطره بخشید که از او نظر ماعظمی انداخته است سابق و لاحق نویسد
 معنی اخیر است چنانچه صاحب عرض رفته تفسیر دوم ز راه **این**
 مثل شنیده باری اذاکان لعراب **در در و د** و بعضی اصطلاح
 که خلیفه بغداد را که برتری بود که از جمیع تصرفات خود و دستگیری
 روزی نامه از نرسان بعباد پیر در اشتهار راه او را بر فرستاد
 فرد گرفت چنانکه راه که کرده اند است که بغداد در کدام سمت است
 معطر شده آهنگارین کرد راغی دیدش را و رفت و بعد
 مرسم عظیم حال خود لعن سائیدان راغ را بآب بینی
 مصاحب فرید بود و در کلامی که در حوالی آن سپایان بود
 و در کمین نشست چون راغ صیدی دیدی آواز دادی تا پیش
 آمده بپسید شدی و بعد از آن صید را بدام انداختی و خود را هم

میش

غم خورده او نصیبی بریدی راغ زبان بدلداری کوثر گفته گفت
 خدای تعالی مرا هر کرده تا در این سپایان بشم و کشتگان
 غایب پرواز کن و بر قدر این کوه نشین که بغداد نمایانست بعد
 آن بسلامت برو کوثر بچاره فریاد او گوش کرده خود را بدام
 شاهین انداخته استی فایضی بیت در میان عربش شده **شعر** آوا
 کالان الغراب لیل قوم سجده بهم سپل الهالکین **و بفر کاه** را
 دلیل قومی باشد زو باشد که ایشا ز راه مرکان نلید و بکاه
 کی سخن غریب الضلالت افتد عریان این مثل بر او زند **میش**
 میم و کسرین بر سر دل **شعر** لایحه شین جوان بودن **خبر** و بقیه عین
 بانگ و فریاد **شعر** قیامی که غایب شدی نصیب تو میبشد
شعر بقیه جانهای تاریک کتن کتاف الصبح و از هر کس
 کی است چون مانتاب بر او تاب پاره شود **وایا** فتنه جمع را و
کج نغم کاف فارسی کجا بر **شعر** اب بقیه همز با جملی سوسی
 وطن باز آمدن **شعر** قیام بکراد که مناهل **کج** یعنی کسی که مردم در حکم
 او سرچینه **شعر** مصدر میسی است بمعنی میر **شعر** رخص عین مهر ترا



لبس چست و در جان شایخ و در جان مسیح بود بلند زد و در
دست و سیاه نیز پاشد و محقق طوسی در رساله جوهر بر گوید
لبس و در جان هر دو یکسان گفته اند که اینجاست باشد لبس باشد
و دیگر نگار در جان خوانند استی و در جی پالیدان مسطوط است
منبت و قعود یا است رکن شبر باشد رسی افند و بکشند چو
باو بران و در واقف بر او باید مسیح شود **مسح** هم جهت **مسح**
عقاید کنند **تایب** توبه بکار **بش** یعنی توبه تکریم الحشر و جهش در لغت
باری است و بمعنی مست و دلیر و شجیر استعمال کرده اند که
الشرافه و در صرح اللغه بمعنی سوزنده اند **فان** یعنی قافیه و در
الغنی **فایب** غارت کنند **کتاب** یعنی کاف با تا قرش و شکر
و وجهی که سبب ایضا یعنی **کاف** که یافت شد کان و او وجهی که ناره است
غریب جمع غریب و غریب **کاف** ح ک کنند و ح ک گویند و **کاف**
بخشند **طای** که راه و فرمان **ح** **ک** یعنی و ضمیم ح ک کنند و **ک**
جمع برش ایضا با موصود و نا شلخته برش یعنی پیشتر **غالب** یعنی
و کس هم جمع غلب که بریم و فتح و لام چنانکه مر **ک** **ف** **خ** **ط** **ک**

لن

[illegible]

قصیدہ

عزت

طی

میت

کرمی کش و رواج و رونق او مراد باشد ز عزرات **پدر کش** و **عزات**
خوشید و در کجاست **چتر قدر** و **پیکر شکست** **مشار** **مکار**
یعنی اگر چه بصورت چتر کج از بروج آسمان که جز است قد
و منزلت شکست باطلانی آن برج دیگر بر بروج افروز و خاندانی
را دور کردی شیه فلک که برت اسد است و همیشه خاندان بود دیگر
شیر ها و که سر فلک رسیده **کیش** **فدا** **بر کش** **راز** **نهان** **کفت**
نیمه در آن رزمی **حقه** **زور** **شکست** **کاش** **مکفر** **کافی** **تاری** **تیر** **دان**
ملوک قدیم در روز جنگ کید و رز و رواج و در آن نیمه داده اند که
اگر مغلوب نهم نشوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان تیار دان
کیرا سر و آگشته و در آشی انعام بریزند تا او مشغول جمع مال شود
و ایشان جان بسلامت برند و آن کیسه را بهین مناسبت که
اول در کیش میکشد نه اندک کیش امیکند تا نه و بعد از آن عطا
کند خواه در کیش باشد خواه نکند از اصطلاحات و بعضی
خواهند اندک بدل شین معجزه می مصلی باشد و بدان خطی با موصوفه
و همان ادا کرده اند که در کیش فدا کنند و مراد از راز خفان

میت



کیش فدا ز رواج هر است که در دست بعد از دست این اصطلاح
معنی بیت ظاهر است اما چه موافق نسخ قدیم است کیش است
تاری و سکون با موصوفه و مرج این احتمال است آنچه خود و در صح
طوطی چاک گفته است **تن** **فرا** **خند** **ده** **زان** **که** **یکی** **نار** **در** **کیش**
کش توان کیش فدا سخن این **بدم** **را** **و** **بر** **بیت** **نار** **موصوفه**
کیش **مغرو** **چرا** **الکاه** **هر** **ش** **است** **هنوز** **باش** **تا** **فدا**
نهم **ش** **سعی** **کیش** **کوش** **فدا** **کونید** **کیش** **ای** **کوش** **فدا**
و **مراد** **از** **کیش** **فدا** **خفان** **که** **مقتول** **مجر** **و** **ش** **ه** **اند** **و** **ش** **از**
راز **خفان** **ایشان** **خونس** **پرو** **و** **چو** **می** **که** **بواسطه** **ست**
جانشان **بوده** **است** **کند** **رسود** **مشر** **و** **چو** **اکو** **فت** **در** **ط**
مصاد **کو** **هر** **آخر** **شکست** **و** **در** **قص** **الای** **مسطور** **است** **در** **ط**
از **سم** **سوران** **الشکر** **اسکند** **صدای** **بر** **خواست** **مش** **بصدای**
ستود **که** **در** **سنگ** **ن** **را** **ند** **حقیقت** **از** **از** **مکن** **سوال** **کردند** **و**
گفت **که** **این** **صد** **از** **چیزی** **است** **که** **هر** **که** **بردار** **و** **پشیمان** **و** **هر** **که** **نرا**
پشیمان **است** **جمع** **اندکی** **از** **آن** **بر** **مشتند** **و** **چون** **از** **ط** **ن**

میت

رفتند و دست پاره کردند و هر نفسی فتح دیدند تا صف خود دیدند که چو
 پشتر بریدند و پشتری دیگران خود ظاهرست و مراد از کوه هر
 در انعام کسریای خون آلوده و امثال آن است یا کوه بر سر
 که خشمش تمام نهم از ریخته یازگیش از ریخته خاک گذشت **مکتب**
 باس بود که آنچشم مستم **در شد** چون دست یافت پای برادر
 شکست برادر مرگ خواب است چه در خبر است که انوم از **الکوت**
 یعنی از ترس تو مرگ در چشمم رفت و چون فرصت یافت پای
 خواب را شکست که خواب را آنجا باز و پرون نرود تا مستم **در**
 خواب مرگ باشد و در بعضی از نسخ بدل استم عد و مکتوب است
 محصل معنی آنکه عدوی ترا مرگ خواب کرد و آنچه بعضی گویند که
 بنا بر این نسخه مدعا آن است که مرگ در چشم عدوی تو رفت و پای تو
 شکست که از آنجا پرون رو محصل آنکه دشمن را از ترس تو خواب
 نمی بر خالی از مرگ گشت نیست و لفظ مرگ از انیم یعنی اباد دارد
 از نسخ تو خرم تو بی کرد است **مکتب** آنچه از خود و کچه خدادر
مکتب یعنی خرم نازی و کرم حار و مرده ای است بحالت مثل و

در ۷

پت



جوی نرگوندش در مصباح القلوب یعنی مبارک بن **مکتب**
 انقلبی مرگوست که در عرب مثل است که احیای بن ابی العنسن
 کتب امثال بنظر رسید که بن ابی العنسن **مکتب** سب و اوارزی
 مولد و در زمان منصور و القی بود در سال صد و یازده انیم
 نازمان مهدی عباسی بود و قتی بقصد سفر کشید و بحرین را جمع در
 نشست چون دید که نفا آب شیرین کشتی جبرند شکر کرد و
 همه عالم است و این ابلیسان آب کشتی پرند شیرین بر گرفت
 و در کشتی نشست چون روزی چند برآمد کشتی طوفانی شد
 بساط رسید آب شیرین کم یافت شد هیچ آب کشتی نماند
 ز تشنگی هلاک شد عینی بن مودی العباسی حکایت کند که روزی بصحرای
 کوفه پرون رفت و دوم حج را دیدم که جانی را میگوید که بنماید
 میبطی گفت در این محله داری چند دفن کرده بودم و حال غنایم
 انیم بر آنجا چه چشم نشان کرده بودی گفت ثوابه ابرسیه
 انیم یا لکنه بود و بستره آن آن نیز بنی باجم و صاحب مجمع
 الامثال مثل با اجم من مکتب نقل کرده گفت که اوارزی فرار است

و نسبت او ابو نصر است صاحب شرفه گوید که روزی در مجلس
 بزرگ گفت اهل مجلس لطیفه سخن بنویسید شکفتی که دهنی از دهان
 آن مجلس برخواست و سخنان فنی و جاد را شکفت **شکفت** لغت
 معبود ال محل غصه و غمست که گوشت خورده شد لعل و خون کشی
 لعبه و بازی بر سر آب فکر آورد شکفت **لعب** لغت بازی کردن **لعبه**
 انگشت افروخته و در این پت تشبیه خبر بر آب قطرات خون پیار
 انگشت یعنی چون خبر بخون کش شد پنداشی که به آب پیوسته
 در سر آب خبر بعضی آب برضافت عادت است نموده که آن خون
 به هر از آن پس بر تیغ منی بریده **عصاره** آن شکر است که
 بکر شکفت یعنی در چنین جایی که از بفرغ با خورد میگرد و شیر
 و خربزه بخون رنگین میگرد از آن جهت که در شکم جانی شکفته
 نبرده غایب بود بعد از آنکه تو هر چه تیغ میبرد و بار میسوزد و هر
 گزنی شکفت که می شکفت پیش از آن یکبار بریده و
 شکفته شده بود و بعضی گمان کرده اند که شکفتن در بدن
 از بی تی که خبر قطعه ز میست یعنی این بیت که **حمله** تو شک کرد

عیت

عیت

عرصه موقت چنانکه **پهلوان** چنانکه یک پیک اندر
 پروان سباید آورد بنابر این پیش بریدن تیر بر ایشان
 چه در این پت چیزی که مشعر بریدن باشد نیست و اگر چه
 مذکور است و در توضیح آن چیزی چند گفته که قابل ذکر نیست **تو**
 لغزه و لرزایچ نوبت نیز گویند زیرا که شبانه روزی هیچ نوبت
 زده میشود یک نوبت هر دو یک عصر و در نوبت شب که عسل منگول
 واضع لغزه سکند است در زمان او شب نیز یک نوبت میزده اند و
 زمان سلطان خورشید نوبت کردند چنانکه گفته اند **پت** چوبیناد
 نوبت سکند **عصاره** و ساروی شد و چ سخنه **عصاره** و **عصاره** و **عصاره**
 چیزی مشتبه که کسی را بجزئی یا بلایه اندازد که لای **عصاره** و **عصاره**
 از دهان شود و منی مکرر **عصاره** و **عصاره** و **عصاره** و **عصاره**
 گو که دره نیز گویند برسد **عصاره** و **عصاره** و **عصاره** و **عصاره**
 لغت محل و فتح نون موضع است میان که معطر و طایفه **عصاره**
 باخی لغات جنات کرد اول شکفت بر لشکر اسلام افتاد **عصاره**
 منگول شده و بعضی چنین خوانند که **عصاره** و **عصاره** و **عصاره** و **عصاره**



و مال داشت **صلح** صاحب شکم یعنی فرزند و بار دخت و بکار
 که بر سر پخت باشد **دبا** قاشی است مشهور **فرس** تاج و لفظا
 در این بیت معنی نخست **لغج** را و سکون غایب **خیم** فصل سازگار
لغج کاف تازی و سکون باء مملو شده و اگر بدین و اگر دوا
 و عود بدن **فر** و بدن **کر** که **خیم** **جوش** لغج جیم و شیرین و سینه
مغیر که **میر** و فتح فاخ و گذار **نا** و **لغج** جمع و دج و دج لغج خیم
 سکون جیم شکم که در گردن است **نال** بی بار یک در ریش
 ندرون قلم در شش فنام معنی قلم و فی شکر نیز آمده **اصف** جدا
 وزیر سیدین پسر خیم لغج **تاج** **طبع** رخصه و مراد دارد و گوهر
 در این مقام آب است و هو طوفان فرغ اول آب است و باد فرغ
 چنانکه خود تصریح کرده **تصید** **ما** و **دم** و دمی خوردن و شش دمی
 شش طاعت است **خاف** هفت است اگر غره ماه رجب است و روز زمان
 قدیم هر شش بی تو که جشم کرده می خوردن و عشرت شناس
 می شده اند و در قطع که فرید کتاب بحیج او حد الدین غریب تبار
 و کل کرده که اربابا دست من که در دیارم نمی آئی اشعار را

که بر سر

تصید
دست



واقع است چنانکه لغت بیت غم این غمت و بر سر زمر غمت پیشود
 در بزم صدر عالم رسم شش **بختی** و در آن سال که حکیم این قصید
 گفته غره ماه رجب شش بوده و ممدوح را ده و شش که آن شش
 بواسطه تعظیم ماه رجب جشن کند و مجلس معتقد است و در خط
 بممدوح کرده یک که اگر چه غره ماه رجب است ممدوحی است که
 هفت است یعنی در وسط حقیقی او است و از قاف **الایام**
 نوک این روز را بعشرت میسکه رسانیده اند این است آنچه در
 معنی این بیت مشهور است و محکم است که گویم در این مقام حکیم
 اگر چنانکه گویم قدما است و شش است **تصید** بیت بتفصیل مکرر شود
 بچون با نزدیک استعمال در محفل معنی است هفت است هر که خدا
 خطاب شش باشد و راغنی را حد الامر بر این روز و هفتین که
 از اینجه که کاف هفت است فرغ و عشرت و فراغت و از اینجه که غره
 ماه رجب است شش روز و عبادت است خواهد گذشت و در جمیع
 کدام چه خواهد شد کاف هفت است یعنی این شش مختار است تا
 انکه بعیش و عشرت بسر رود یا انکه غره ماه رجب است و این چه

راج است باز و عبادت بکند و رو بیاورد و آنست که اکثر شب بختی
 عزم ماه جزب در شش بشویم غرض حکم تخص بر باد و خواستن و
 بزم آراستن خواهد بود و خواهد که اگر مطلق متعارف مستجاب است
 خواه بعضی ماه درید محصل معنی بنا بر اول الکه اگر امروز بالغی عشر
 ماه چوبست که روزی خوردست چر که کاف منفعت است و محصل تا اول
 امرو زان منفعت است و روز باده خوردست یا عزم ماه جزب این
 تجا یل کنایه از آن است که این وضع هیچ جان غنایه که رو
 عیش باشد بلکه است پرو عبادت است چر روز شنبه که در آن
 قدیم است چنین نمی گذارند و در چنین روزی چنین افروزی
 باشند **ابر عجب** است بسی که اثر لاله خودید که قفوی اهور برین
 پیاده است بیار بالماس لبش باز که کرده بشنم بختی
 گنبد میزد که چون بوالعجب است **شعبه** هفتاد و نهم
 و سکون یا اهل سبزه یعنی این عجب نیست که در ایام عبادت
 خودن لاله لبها بپوشد و بود و بود که درین بر سبزه
 سبزه میزد و عجب آن است که از در شمرخ مشعبه بالمشربند

و شمس سپناه شد این جهان گنبد صحر است که کفنی رسوم است
 آن طرف رستی ابر عجب است **خیز** و از رسمی دخال بر فنی بایر بجا
 تا درین هر دو کنون چند رسوم عجب است **رو**ن این عجب
 زین به است **عوض** آن همه پر کیمه سبیل است **موسم** بخت
 گرم و آتش سخت نینده ابو عبید که سمر در روز و در
 بخت خا، مطا و شب میاشد و گاه بر عکس نیز باشد **بخت** بعضی وقت
 خاک **خف** خال بخت **عجب** به نیم **خاف** **دود** **سب** **فخت** کس
 یعنی خایه تا بستن از گرمی باد مشدا خاک سفال بود یعنی از شد
 را با بخت بود و صحر از سبزه و شجره نیم خنک شده امروز که در شتاب
 است و درن خاذا رسمی دود پیش از است و عزم صحر از بایر بخا
 برست و باید دانست که چند رسوم اگر چه موافق روشن سمر
 متاخر نیست اما در کلام قدما امثال این بسیار است خا
 گوید **میت** شاد دانستی که قفوی تا می در کافرتین **کل** اخرا تا می
 گنبد از هم جدا **شعلا** آتش زین روی که کفنی **دور** عبادت
 قلم **بخت** است **بخت** بعضی سمر و سکون خون و فنی تا دریم بر کرده

میت

میت

میت

میت

یعنی شعله آتش بود که کفتم پنداری که قلم برآورده است
 کتابت که اندوخته شده و سطح پوست و بعضی ازین بر روی بایست
 پرست سابق بسته اند یعنی بنا بر آنکه کفتم و دوامی حلقه مقادیر است
 است در سطح هوا پنداری که شعله آتش قلمی است در میان مقادیر است
 قلم فیله چرخ چون کوز مشکست از آن روی که ماه و چرخ و
 چرخ و ماه و چنان بر ثقیب است که بفرم فارسی که کالان **ثقیب**
 بضم ثاء مثله و فتح قاف جمع ثقیب ایضا بالضم سوراج یعنی ناله از ساز
 تو حرب بهم رسیده که آن کلف او است در خساره اش همچون **خسان**
 بادام پر سوراج شده فلک همچون کردگان شکسته است یعنی در
 شکسته و خمیده قامت است و در مقابل شمشیر نیز کوچک روست
 تو چو خورشید بر آید و چو قمر در ذنب است **سور** بفتح و **ذنب** بضم و **نقطه**
 انداز فلکست مقابل جسم که افلاک عالم و مشکلات آن است نقطه تقاطع
 کرده اند **سور** است و ذنب بخش و هرگاه آفتاب بر **سور**
 یازد گویک بر آنست بعد و ماه و زوایا که از قمر و زوایا که از
 یک آن است که هر گاه که بر و برسد اگر رسد باشد از مسعود است او

بیت ۸

بیت ۹

و اگر

و اگر بخش باشد از پنج است او پاره کاسته شود شمشیر طایفی کوبیت
 شکل از دو و چشمت خود کرد و دیگر شمشیر از ذنب مسعود کرد و پند
 شمشیر بخند و تراود و بهفت ضرب بستان و بزین **نقطه** که مایه
 است **نقطه** را وی بست در نزد که بجز که ربانید و شش ضرب پیشتر
 نیز کوبید **ب** بفتح حقن خض قمار قال ای اسامی فی
 آنچه در میان کسند چون در چربی که در سبب بند و در شرف نام
 مذکور است که افروزی کرد و بازی بردا کوبید و در بازی
 هر که که بازی حرب شود او یکی بدو کرد و کند و چون بازی
 حرب شود یکی بر کسند برای مخط تا هفت افروزی بازی بتوار
 ذنب کوبید و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت است
 آن را تمامی ذنب کوبید هر که تو بتو یازده ذنب بر آن بازی را
 کوبید عدد ابر از حرف بی که ایچ که رسیده باشد بستند و اگر
 چند ذنب بر این شده باشد بعد حرف دوم یازده ذنب بتوار
 بر آن بازی را کوبید و احق بر و بد ایچ که رسیده باشد
 جد از حرف بیست نزد آن از آن حرف چند نه شده بود

بیت ۱۰



مجتبای سیر ز نش کردن و بد گفتن بشه این چنین و شور و غوغا
ای ترک می سپارد عید است بهمن است غایت دلخواه
بازی و بر زن است ماه جویم رشتان از سال فارس است
کوچه و محله باشد و در ساله انصاری می می صحرای لره و آن قلعه
جاه ادب است که کوی سپهر در مخیق جرس سنگ فلاخن
است کبریم و فتح عظیم نازی آنچه بان سنگ بر قلعه و غیره
و در شرح شایسته جاربردی مسطور است که مخیق انصاری است
که در لغت عرب جویم و قاف در یک کلمه جسمه شود و در اصل من است
بود یعنی من جویم و فتح فادها و غیره آنچه شهبان و دشمنان
از آن سنگ اندازند و او را قلعه سنگ نیز گویند یعنی جاه او
است که کره فلک بان بزرگی و عظمت و همچنین کره آفتاب که صد
شصت و شش مثل زمین و بر بی و شش راوست سنگ مخیق
قلعه عتیق اندیشه و در دوران مثل سنگ فلاخن نماید و دلخواه
نیست که بعد از ذکر کوی سپهر فکر کوی مهر مناسب است و او را
عکس است و در بعضی از نسخه بدل کوی سپهر کوی است بر دیوار

محصل است آن خواه بود که آفتاب فلک جهان بنماید که سنگ
کوچه در مخیق قلعه جاه او که آشته باشند یعنی فلک مخیق برج
قلعه میماند و آفتاب سنگ کوچه که در آن باشد ای صاحب کوی
نظم چهار باب طو چون آفتاب در جهان با معین است
بکفرش و در این مقام کنایه مجلس است یعنی چنانکه آفتاب
برای روز معین است و بی آفتاب روز وجود ندارد و همچنین مجلس تو
از برای نظم جهان تعیین کرده شده است برای جهان
آن بر دست است که خاک سیل او نایب عهد آذر پستان
بهمن است مقرر است که هرگاه امر عظیمی در میان قومی واقع شود
خواه نیک خواه بد روز و قیام آن واقعه را مبداء ساخته و تاریخ
عهد خود سازند محصل معنی آنکه جو دمای سهیل بی بقدره چنان
عهد و عظیم است که این سه ماه با وجود کثرت فیض همه دهان تاریخ
عهد خود ساخته اند با آنکه در جو فصل توفیق این سه ماه منبرج
است و از و حقیقت احوال و کثرت فیض ایشان معلوم می شود
چنانکه از تاریخ و کتب عهد هر کس خصوصیات احوال و معلوم

قیوان کرد و یا اگر ابر دست تو د فیض او مقدم بر این ماه و
 فیض نداشت تا آنکه اگر خواهند بدانند که این سوره صاحب
 فیض که بجز سیده اند در چه زمان نوده اند معلوم خواهند کرد
 زمان خاشاک سیلی که آن سیل از باران ابر دست تو بجز
 نوده اند و آنهارا سیده است از خود ابر دست تو و فاعل بر دست
 در سید بعد از این ابر دست است که در این بیت گویند
 و شمر که بزکاه فی ران بدست کرد تا بجای بید بود که تا جانش
 است یعنی خشم تو بود پس آن عالم عدم که بحث که در عالم وجود حق
 جان خود را با خود دشمن میدارد و بعضی از نسخ بر این لفظ
 است بیام موصوفه یعنی خشم بعد از کینت بواسطه آنکه این عالم را با
 خود دشمن میدید یا اگر فخر در این عالم خوش جان خود می دیت
 پناه و بر دنا را و این شایسته این حقیر که هست بر احدیت
 نیست پس چاه یوسف است اگر چاه پرن است باید دانست
 که لفظ چاه قدما در کلام بسیار مذکور و مطلقه صفت است
 از آنجه که تواند بود و چنانکه در تفسیر شری بان شده فصل

بیت

بیت

حصان اگر چاه پرن است بواسطه آنکه بر دشمن تو نیست
 یوسف است بواسطه آنکه از کبریا و بزرگی تو بر تو نیست و حد
 المبحر سطر است که یعنی پس چاه یوسف است چاه پرن انوری
 سرخس بوده است و حرف را بمعنی حرف تدریس استعمال کرد
 لغت سرخس یا شاهی امایق است که استعمال اگر بخواهند
 تردید و همچنین لفظ را که مخفف اگر است خصوصیتی با این حسن ندارد
 بلکه قدما و ما قبل حرمان خصوصاً این کتاب کرده اند که چاه
 فدا **بیت** است سحر خاشاک را و اگر بهترند و انجمن را و این
 خرقه ظاهر و کون ناه و مجر مشد و کج ابریشم و جامه که از این
 باشند **بیت** دختران ران رستی سیاه رنگ **بیت** می
 است بصورت است از حج ملا و چهر که خوش بسیار دارد و در
 وفائی سطر است که اگر او بکند میر و چون او بکند او را بکند
 که سحر را بر او بندد و نانی بهش او اندازند چنانکه بهش بمان
 نزد سحر حرکت کند و آن کیمه را بکند و در حال میر و دلهذا
 آن کیمه را سحر کن تر گویند **بیت** یعنی نون و با موصوفه یعنی

بیت



باضم کو هر چه خواهد بکند و هر دست و پا که تواند بزند که ملک تر از
غنیو اند کرد و پا از حد خود بیرون نیندازد نصف و صاحب جمع
الامثال گوید در میان مردم را مثل است که هر شانه بر خط است
معنی لغوی این مثل آنکه هر کس سفیدی را زود باشد که بپای خود
معلق سازد و معنی مثیش آنکه هر کس که کاری زود باشد که بکند
گفته شود و اعمی گوید معنی مثلی این مثل آن است که یک چاک را زود
که بکند که را را یکی خود بکند و هر که مثل را نیندیشی گویم محبت
آن است که باضم کو هر چه خواهد بکند که آخر بدیهای او با و رج
خواهند شد و بگیری و تواند رسید آنی که انتقام عاصی را
مپای کشید و غیری را بجای او نمیباید گرفت و ایضا در جمع
الامثال مرفوست که در کتب سلطه که علمای عرب را بواسطه آنکه
تقری در میان مردم که بساخته بود و زبانی بران جاکند آهسته بران
زردبان برآمدی و چنان دانود می که بر ضد منافق میگردید
از اخبار ناطق شدی یکی از صدیقین میدانستند در وقت وفات
قوم خود را و میریت میکرد این عبارت که هر شانه بر خطا مطه ختم



کلام او بعد از فوت او در میان عرب مثل شد که بر بعضی شایگان
است از توانی باش که خود کن وقت او ادانی نزارم بسند
قوله جمع قافیه در لغت پس سوزانی برونده و قصیده شعرا
گویند و در اصطلاح عبارت است از آنچه مکرر یا بدفعه مستقل
الفاظ مختلفه در آخر مصرعها یا پتها یا در جایی که بمنزله اخر باشد چو
الفاظ نادراین قصیده که همه جا مکرر یافته اند و الفاظ مختلفه مثل
و کات و سبک و در مطلع و آخر مصرعها و در بانی آیات و در آخر پتها
و غیر مستقله بواسطه آنکه هر دو یکدیگرند و بانی حروف آن
کلمه یا ایشان منضم نشود و اد معنی مقصود نهند و اینکه مجموع کلمات
و کلمات مثل قافیه میگویند مجازا و از مقوله طلاق جزو هر کلمه است
پیش ابو الحسن خورشید و باانش که ایشان حقیقت پیدا
دوم را در قافیه دیگر اختلاف است که مقام مقتضی ذکر آنست
بطوریکه مکرر قافیه است چنانچه غزل قافیه مصرع اول مطلع که
مکرر از او در غیر مطلع ایضا مینماید مکرر در مطلع میگویند و مطلع
غیب نیست و ایضا بر هر قسم سخن و جایی آن است

که مکرار ظاهر نباشد چون مکرار المعنی فاعل در انا و پلن مکرر
الغیر و در این کتاب این پیش از آنکه شعر را جاز است و فنی که
سبب باشد و اطلاق علی التکلیف که مکرار ظاهر باشد مانند جانا و بار
صفات و کائنات و محبت و موت و سرایه و خلا فی و در و منسد و
حاجت و فوکر و مسکو و سیم و زبر و خندان و کرمان و
مردی و اسبی و اطلاق علی از عیوب فاحش است در کتاب آن
جایز نیست مکرر فنی که شعر را سبب باشد و این کتاب بعد
ضرورت از کتاب اینک جاز است مثلاً در قصیده که از چهل بیت
نیاده باشد و جاز باشد جاز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر سبب
دور باشند و گفته اند که مکرر فایده در قطعه و غزل بعد از
هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت رواست بنا
مبالغه کرده اند که مکرر فایده نیست مکرر فنی که پس بیت فاضل
و با هم سبب باشد که اطلاق علی از کتاب بکن و اگر گفته باری میا
ابیات چندان فاضل باشد که مکرر ظاهر کرده و اطلاق در
لغت کسی را بر آن و دشمن است که با بر جزیی خود و چون

نوع از قافیه بجهت عیب یا مال بود این عیب یا اطلاق نام که در کتاب
در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت از قافیه است که شش بر اطلاق
حاصل باشد و در لغت فرس جزی را گویند که سبب باشد و در اصطلاح
شایان کج را گویند که در اوهل سبب باشد و در اصطلاح
بوده یعنی شایسته شایسته می گویند بیت ابیات بر صنفیه و در
من است بی شایان و لیکت از کج شایان و بنابر این وجه
تشریح است اما شش طبع که در این فن است و عجم است گفته
که شایان کاری است که حکم که گنند سپرد و گنند چنانکه
شخصی که می بیند مغزای در ویش را شایان و در وجه
بر این تقدیر است که این نوع قافیه آردون بکار بیاید که حکم
گنند یعنی بی اتمام و دیگر در انداز است آنچه مرعوط اند در
کتاب تجمل النصاره در این مقام ذکر کرده و اما استاد تحقیق
نصیر الدین محمودی رحمه الله در رساله که در عروض و قافیه
مسیحیاریا اشعار آورده که همه قافیه مرکب و کج و مکرر
و در همه موضع مکرر است معنی آید آن قافیه را شایان خوانند

مرکز فخر و نجاه **فنا** لغت فاف کاریز و نیزه و استخوان مهره است
حواس پنج حین همه و تحفیف با و نه و دور که در خانه و میان
 سدر و سختی سزا و بسیار زنده **انجام** زبان نو بکار عابد است
 زبان عابد **ساج** بیا موصوفه زبان تسبیح کند و با چلی سنا
 بهرت کند و **غیب** آشوب و دیدگان و این آیه از سوره نحر هم
قصیده ۱۲ اگر محول حال چنانچه آن نه قضاست چراغی
 احوال بر خلاف نه قضاست **محول** گرداننده **مجر** بضم میم جمع
 مجری مجری یعنی روان شدن در این قصیده گرفتاری خود را
 بر من رشتند که مرضی است معروف و در لار پشتر از دیگر بلاد پیدا شد
 سپان گرفته زانیا اگر این یک جفا است بسیار است
 بجای من چه که این صده هزار گونه جفاست یعنی اگر زمانه
 در جفا می من بهین الم که دارم گفتا کند و من بعد دوست
 دامن من مبارک کنیز بسیار است چه میگویم و این چه سود است
 که می بزم صده هزار جفا از این مقوله برای من آمده و روی که من
 جفا گفتا خواهد کرد اما اگر از زمانه بهین جفا گفتا کند که باز من

قصیده
میت

میت

بسیار است چرا که این جفا منضم صدر بزرگ و جفاست و در بعضی از
 مصرع ثانی چنین است که بجای من اگر کش صده هزار گونه جفا
 و جفا منظر است و دیگات از بدن مرده یک بیت جفا که خدا
 نوگشت جهان بازمانده یک است **مرد** یک زبان ناقص و معین
 میراث نیز آمده و در این بیت اعتراض بر خود کرده که گرفتار در ناخذ
 تن عذر مسیح دارم در ناخذ متنی جان و عدم اشتعال او بعد
 تو چه عذر است **طبا** حکم طاهر جمع من است و در این محقق
 در شرح اشارات گوید که طاهر در حیوانات و غیر آن استعمال کنند
 بخلاف طبیعت که مختص بچیز است **وال** بزرگ که در اول است
 و مراد از والی طاهر است **میت** بضم میم و کلام خالص
 مشغوف **میت** بضم میم موصوفه و در این مکتون یا حلی و بعد
 یا معین مجسمه کش و در بعضی نسخ بدل سنا پرایه است
 معنی ظاهر است **میت** بضم میم و نا کردن عفا دن و خردی
 رسانید **میت** بضم میم و نا کردن عفا دن و خردی
 بضم میم و نا کردن عفا دن و خردی
 بضم میم و نا کردن عفا دن و خردی



اذا قائم و بلا و کمال دارند و در بعضی از نسخ بدل منصف منصوب قوم
 که بجای قایم موحده باشد و معنی آن است که در عدم تنافع از هم کمال
 مساوند یا کمال هرگاه دخل و خرج محض راحت و مشقت از آنها باشد
 سرسبز و مساوند و منصف با بر عدم منصب بجای تنصیف چنانکه کمال
 خوار و دود عدل تفاوت نیست و نظیر این است آنچه در تفسیر کرده
 آن چنین است در قافیه را سکنه و خواهد باشد **نایب شده است**
 آیم از سر **شکم** بخلاف آن چون **شکم شک** یعنی راهیچر سکون
 یا کاف فارسی شاعره و آفتاب یعنی تاب حرشید من از سر حرشید
 عیار الوه شده شکم بر خلاف آیم مثلاً شاعره آفتاب مار و شکم
شوخی فضول و بی شرم **شکم** دزد و راهزن **نیل** رودی سکنه
 در مصر **شکم** معروف است و همواره بر آنند که شکم کنی باشد الا در
 و سیخو ریدر و یو سکان گویند که در هند و سنان در بود و سنان
 هست و در عالم الا در ایند و موضع دیگر جانی شکم عینه اند **پنهان**
 بشین سحر بوزن باد شکم که دکان یعنی **مویون** **افق** **قدیم** **شکم**
 یعنی مکی که از قدیم الایام در کرده و مانده باشد و دفع او بصاحب عاید

بیت

مع جمله نیل

کات

سند

عین فیکند

نشو **شکم** یعنی تاد فرشت نیزه و بار **شکم** سکون و الی و این سحر
 خیال معروف **شکم** یعنی آرام و تاد **پنهان** **شکم** عریان برهنه یعنی نایب
شکم **شکم** **شکم** یعنی سخن من حرکت کرده چه شکم
 نمونه افتاده کسی را گویند که در اشتهار حرکت ساکن شود و کذا فی الاصل
قصیده **مفهوم** که چرخ را در این حرکت هیچ مقصد است **آن** **میت**
 مجرب بر احوال است **چو** حرف آخر است را بجد که سخن **در** **درستی** **چو**
 حرف نخستین **بجد** است یعنی در راستی الفت و در سخن تمام است
 حرف آخر **بجد** عین است عین بحساب جل هزار است چون عدد نا
 فوق هزار نیست بلکه مافوق او همه ضایع و نایب بسیار باشد که
 غامی و کمالیت هزار تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفين بولانا
 جبار بران کاشی در ناملات تقریر باین کرده و گفته که مراد از **بجد**
 هزار عالم هیچ عالم است که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و
 کرسی و افلاک سبید و عیار هر بعد و موالید ثلاثه باشد تعالی عز
 عالمی بجز عالم که کرده اند تا مشعر باشد بکمال خلقت و تعالی این
 چه عدد نامی فوق هزار نیست و هر عینیت که مراد از حرف آخر **بجد**

قصیده
بیت
بیت

بیت

دال باشد یعنی در وقت سخن متواضع است و کمر راستی در سرهای نانی
 نموی این حالت و همچنین اگر از حرف سخن بین اجد الف و ح است
 زیادت با صوت بلکه اعتبار عددی که الف از برای آن است
 تا حاصل سخن متواضع آن شود که در سستی یکی است یعنی یکا و
 شش شجاعت و ثانی ندارد بر بعد نیست و حرف از حرف آخر اجد عین
 را و در اولی است کلاسی و صاحب شش فدا این بیت را معنی
 دیگر گفته اند اول این رساله بقیری ذکر کردیم **اصل جهان**
قوی و از اوستی چنانکه اصل عدد یکی است ولی تا بعد است **ع**
 در اصطلاح علمی حساب عبارت از چیزی که مساوی با صحت سخن
 حاشیه خوب باشد مثلاً هرگاه حاشیه بین دورا که یک است و
 کنی چنان شود و او مساوی نصف انجوع است و پوشیده است
 که بنا بر این تعریف بلکه اگر تعریف است مشهوره مثل اکه عدد کثرتی
 است مثلا لغز و وحدت واحد داخل در عدد نیست و اگر چه اصل
 است چه جمع را است اعداد متناهی از وحدت است و معنی با و پوشیده
فرمان عاقل است سزاوار **کا** به کلاف فارسی تحت **محل** لغت

بیت

این بیت که معنی

و کمر عجز و خجل و مسکوت لغت معنی و قبح عین و کمر و لنگ **ط** به
 و باطنی جمعی که بشب پارس لشکر دارند تا خصم را بکشند **م** که
او سیاه **م** تا بدشتر و کوشیدن و شگفت **ن** به
 نیک و نترسیدن و راست سخن و اصلاح آوردن کار **با** **ک**
 پادشاهان **کا** که لغت معنی و کمر لام قاصدای پادشاهی **ت** به
 صواب **ج** شده **ج** و **د** و فواز **ف** و قدس **د** و ستاره روشن
 بر سیزده صبر که صورت اول است از صور عفا می شالی و بهتر
 ایشان را فرنگ گویند **ج** و لغت معنی و کمر خوش رفتار **ج** به
 را شده ده که نشان **ج** و کمر کرم سکون قاف و فخر و اوست
 که در جام با عفا نهند و از آنجا بفرستی تا آنجا که گویند **د** و
 دال و مظهر **ک** که از پوست حفظ ساخته باشند چنانکه در معنی
 است **م** و لغت معنی و فخر را به مظهر رنگ حلقه **کا** به لغت معنی و فخر
 تا و قرشت یکدیگر نام نهوشن **ک** که چشمش در کند **ن** به
ج که کون شریف و مرتبه نام گرفت که کوهان **د** به
 نگین **کا** را نام گرفت **د** سیاه بزوان که زانوش خورشید **ن** به

قصیده
بیت
بیت

و کمر عجز و خجل و مسکوت لغت معنی و قبح عین و کمر و لنگ ط به

و این بیت او دامن هر کلام گرفت و اینی دل زمین در سخت تصرف پر تو
 خورشید بود و فاما حال محبت او دامن کشیده و زمین را قدم بقدیم
 و این از دست خورشید گرفته و از تصرف او بیرون برده بتصرف خود
 آورد و مخلصش از آن مرد روی زمین با تمام محبت با و کرده و از او
 بپشتش بر همه جا تافته و این معنی بر تقدیر کلام با کافا رسی است با کلام
 با کافا رسی خوانده شد و محصل شش است که اول کلام خلاصه پر تو
 حاصل میگردد چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات و
 طبع و دفع نیویا و باقی مطالب و مصالح متوسطه بر هر محصل است و الی کلام
 این را از مطالب و مصالح بپشت او حاصل و مهیا میکند و این
 از خورشید است یعنی تافته بآره عدل تو بکایت ای شمس که جهان
 را گرد آورده و بر همه نعمت مگرفت یعنی حصار عدل تو بنویسان استوار
 و عرض و طول که امر و زمت نبود که جھنم را که با از جهنم کو سفند
 برود و کفایت اکنون با کافا ان اتهام و ضعیف که در او با و است بواسطه نظام
 ملک و رواج امور عدالت در کار دشتی اسحال در کار نیست چه عد
 حاکم و قبی در کار است که از اعدای برادر می ستی و این مود با و

مقتضای عدالت و او مظلوم از ظلم استند و اکنون برکت مود
 مرتبه عدالت بجای رسیده که جهان را که از جهنم کو سفند است
 با از جهنم تو بکایت ای شمس که حصار عدل تو بنویسان استوار
 و این از دست خورشید گرفته و از تصرف او بیرون برده بتصرف خود
 آورد و مخلصش از آن مرد روی زمین با تمام محبت با و کرده و از او
 بپشتش بر همه جا تافته و این معنی بر تقدیر کلام با کافا رسی است با کلام
 با کافا رسی خوانده شد و محصل شش است که اول کلام خلاصه پر تو
 حاصل میگردد چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات و
 طبع و دفع نیویا و باقی مطالب و مصالح متوسطه بر هر محصل است و الی کلام
 این را از مطالب و مصالح بپشت او حاصل و مهیا میکند و این
 از خورشید است یعنی تافته بآره عدل تو بکایت ای شمس که جهان
 را گرد آورده و بر همه نعمت مگرفت یعنی حصار عدل تو بنویسان استوار
 و عرض و طول که امر و زمت نبود که جھنم را که با از جهنم کو سفند
 برود و کفایت اکنون با کافا ان اتهام و ضعیف که در او با و است بواسطه نظام
 ملک و رواج امور عدالت در کار دشتی اسحال در کار نیست چه عد
 حاکم و قبی در کار است که از اعدای برادر می ستی و این مود با و

بیت

بیت

غزه و چند لک دست چپ تباری: و این قطعه این ^{طالع} عین
 که میان کد دست راست شده: که بخش یک از سیم و دینار و دلی
 خدا و تم چو بخش: بدست چپ که بخش: نیز از این
 یکی از منتهین چون طالع بر مقدمه مذکوره تجربه و هم چنان
 بر رایت محمود و اصطلاحات اهل آن علم داشته این بیت با چنین
 گفته که طفل با وجود عدم شور میباید که ابتداء شاعر لغت و از
 آحاد و حشرات معنی ندارد بنا بر این از خضر دست چپ که بر
 اوف است هرگاه از خضر دست راست ابتداء شاعر کند چنانکه
 متعارف این است و اعتبار مرآت بخوی که در حساب خضر مقرر
 شده غایت شاعر لغت را ابتداء میکند بعد از آن در اتمام میکند
 شاعر میباید و انصاف آنست که پیش از وفوف بر مقدمه این
 این بیت را باز این سخن بخوان گفت و بر صاحب طالع دست که
 چون در علم حقوق مقرر شده که وضع خضر چپ بخوی که مرکز
 اصبع باشد بر او بنویس که مایل بوسط کف باشد بهتر اگر کوتم
 که مقصود ابتداء می شاعر از لغت بر است بر بعد نیست و باید

و از



دانست که کای پس در مصر اول حرف منا خرس نیت بکند
 قدامت بهرام مرغ حرم و از ^{نقطه} نافه باشد و در ^{نقطه} نافه
 خام جرم و با فتنه ^{نقطه} خام جرم ^{نقطه} قصبه و در ^{نقطه} خام جرم
 فلک در دست: کلکی که فلک قدرت و سیرا و سیرت: کو خواجه
 کمالی که بهر لاف علی زد: باری عری که بهر صد و چهر است: در
 جلال الدین عمر و در گفته و خواجه کمالی یکی از اکابر قدامت و
 جیر الدین علی حکیم او صد الدین قطعه در نرین شاعر شکسته طلعش
 است ^{نقطه} بیت شعری کمالی آن سخن: پای طلعش سپرده فرق کمال
 یعنی خواجه کمالی که است و چنانچه از علی که ممدوم است لاف مذکور
 از جلال الدین خلاف زند و او را بدست بگوید که بهر صد و چهر است
 بشیر شاعر: بهنده ^{نقطه} بشیر ^{نقطه} رسانده ^{نقطه} بشیر ^{نقطه} بشیر
 لبستان و ایضا باغی است در بهشت کفایت ^{نقطه} بشیر ^{نقطه} بشیر
 صر و از قاصد ^{نقطه} بشیر ^{نقطه} بشیر ^{نقطه} بشیر ^{نقطه} بشیر ^{نقطه} بشیر
 و بهر شمشیر اند که بهر خنجر خنجر: کو دست فارغ بهر لاف
 یعنی بهر و در شمس قاصد که بر تن مسطور است کبابی باشد

صد
 چپ
 پست

بهر قصبه
 نام قصبه
 قصبه
 قصبه

بیر غیر

صبر

که بدان جامه یک کسند و او را اسپرنگ گویند و بعضی زرد چوب را
 و بعضی زعفران یا کهنه **نیز** نهند که در آن و آشکار کردن چهره پاک
 کردن و سبزشدن یکبار بعد از خشک شدن **مهر** بارند و **مهر** فرو
 مای **غیر** بغیر غنیمت و کمال و مصلحت باران که جانی مانده
 باشد و آبگیری که آب باران در او استند **نیز** کبرکون و صمغ باری
 ششون کبر عفو را در این بیت و قهر را در بیت بعد از این بیت
 خوانند **بیت** سی و هفتم اسب سواری که با خود دارند و آن که کسب کند
بیت سی و هشتم با جانوری است حیاء و او پیش از حشر از حق میزند
 و اگر در این سر برتصدد رکعت نجوا و الا دیگر از غیب میزند
 و از صاحب خود چشم کند تا مقداری پذیر پیش او نرسد صاحب کند
بیت سی و نهم منصب از منصب رفیع تر است هر زمانیکه منصب
 کبریت پهای لشکر صاحب عادل که صاحب را بعد از صد مرتبه
 در میان خاک پایش را خاک بوسند هر که بجزرت
 در خاک لغنی بر تو افزیش بجز محضرت در تنبیت طاعت
 عسر که بواسطه ابو الحسن کافیه آمده گویند یعنی اگر پائی طاعت پیشانی که پائی

مصدق
 بیت
 بیت
 بیت

عالم خاک پای آدمی بوسند در میان نمی بود میگویند که آن مخلوق
 حشیش تو قدری ندارد و بعضی با شمشیر خوانند یعنی شمشیر چاکه
 باشد که تغییر از چیزی بحرانی از رسم او کند مثلاً تازی شمشیر گویند
 و شمشیر خوانند و سپین سخن گویند و سخن مراد باشد که صریح بر بی
 الشرفا مدعی اگر طاعت پایش در میان نبودی فلان میگویند و الا
 اوله و اگر شمشیرش بتوان کرد **بیت** سی و نهم سخن فخر است
 یعنی در این مقام نام طاعت پادشاه نمی توان برد چرا که او در عدالت
 خفا و غیبت و در حد و منزلت او اوسع از حد سخن است با آنکه
 انحصار نیست اما از او که در گذشته با صد کرد و علم و خرد و **بیت** سی و دهم
 در حجب است که هر که در مشق با پاست و نیز فضی که
 اسما و نبوت یعنی سر قافیه که این صفت دارد که سیاست پذیر
 است که فیض است بالای است **بیت** سی و نهم با غنیمت و غنیمت
 و بی قصاص غنیمت **بیت** سی و دهم در حق و ایمان که **بیت** سی و نهم
 نش فرسخ که چهار مرتبه از کربلا **بیت** سی و نهم در سکون خوار و گزین
 معجزین با چشم نازی ضدان و عی صدر بواسطه صدیق است ایشان

بیت

بیت

بیت

چهار
 خدای
 خدای

قصیده
بیت
بیت

قصیده یک ملک مصون است حصرت ملک حصرت است
وافر صاعی را که چنین است لغزش از مستی بگریز ندارد در هر چه در
طنینش تفریط است یعنی لغت او مستی میجوید و چاره از طریق آن
مستی یا مزاج محدودی مشتی مانده باشد و فی النالی نام نام
ترا که لایه یک سجده است لغت ترا در قرین خط قرین است پس
پوشیده سخن گفتن یعنی تو مثل ملوک دیگر نیستی که شکر تو از سر
و خط باشد بلکه شکر تو برتر است که اگر خواهند نام ترا پوشیده
نمک و سازند بر سر نقش کنند و اگر خواهند وصف ترا بطریق کونیه که
بوصف آن نشده باشد بلکه بقرینه موصوفان معلوم توان کرد
خواسته و تواند بود که مراد از مصراع ثانیه این باشد که وصف قرینه
وصف تو بچیزی که در مقابل آن توان نوشت خطیست و در
نسخ قدیم بدل لفظ کنایه یا نامی قشربت که مستوحش
مصراع اول این جمله بود که محل کنایه نام تو و صحیفه اسکندر
ترا بر سر میگویند بنا بر این نسخه مصراع ثانیه بر صفحه ثانیه و بنا بر
بر مبنی اول اولی است و بنا بر مبنی اول که را صحیفه نام بطریق کنایه

فراغ

خالی از لفظی نیست چه بر سر که اسمی در نوشتن نیست کنایه
خمیر و لغتی در اصل لغت است که بزه و امثال آنرا که نیکو حکم باشد
وزود از جای خود کند نشود اما محب استعمال بر هر کسی که تواند
کرد و شک با و توان جست طاعتی کنند لغت لغت هم و کس
سین معلوم که بجا نوران شکای دهند مشیت و شای
آنها قصیده است و هر چه ملک خود چنان محدود است که در آن چنان
نشان داده است و بیفتان اگر اقی شود عود خود و
زین طریقی که این محدود است در عاریت هم پس شده که
زین طریقی است محظوظ و تا ملک زهره و سر آن غل غل
مقابل آفتاب است اگر آفتاب تحت الارض است آن فوق الارض
و شب جماعت آن است و بر عکس محصل مغنی که اگر تیرش است
باشد و صریح اینجا طریقی کند از روشنی یا از مهابت آن بیخ و اطلو
کرده یا از مهابت آن غل زمین که بهیچ محدود است و بر طرف خود
بر زمین منسور و در شب عالم غایت و تواند بود که در این
شیخ ایشان باشد و وصف غل از زمین را بدین باشد بر قدر

قصیده
م
م

ظل زین بر زمین و اما **و** اصل **و** کبر عین کن شایخ درخت
 فله اگر فرو چنان دیاده **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 تبارک و تعالی **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 یعنی تو مستقیم **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 یا جزانی که مستقیم **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 و از این عیال روایت کرده اند که آید و اشق از این برسون
 نازل شده و از اینجا حضرت فرمود که هر سوره بود و او الله و لا
 ایشان پیر کرده و ایضا منقولست که روزی اصحاب با حضرت نزل کردند
 که با رسول الله زد و پرسیدی آنحضرت فرمود که هر سوره بود و او الله و لا
 فی الکشف **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 خیر میو غارت **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 خوشبختی که میزنند و سار معدن که میزنند **و** شایخ
 بر نه **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 شایخ **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 شده و او **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ

قصه
 عیال

بیت
 بیت
 بیت

میرود یا سخن در سیر این صرح **و** شایخ **و** شایخ
 که بدو **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 نسب **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 در کل ایشان بر دوام **و** شایخ **و** شایخ
 قصه **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 معقول و معقول **و** شایخ **و** شایخ
 و در این مقام مراد از حرکت **و** شایخ
 فکات **و** شایخ **و** شایخ **و** شایخ
 که آسان است حرکت **و** شایخ
 یعنی کرد و کرد **و** شایخ
 و کثیف است **و** شایخ
 یا سوال کنند که چرا **و** شایخ
 حرکت میفرماید **و** شایخ
 علامه **و** شایخ
 محمد است **و** شایخ

بیت

قصه
 عیال

من ملک و وطنم ایام اوست که پیش پای او سایه خورشید
 در شستن گفتگوی صبر و صمد میرود یعنی عظیم فی الجمله
 سایه افتاب سایه بر سر بالایش و تقدیم جنگ میکانیک یا که
 نسبت بیا و افتاب نوعی نزو است که سایه تاب بر سر میزند
 و تقدیم بر افتاب خاک پایش را از پشت آسمان برنگزید
 تا بجا هیچ موزون یا معده می رود گفت صراف قضای هیچ
 منم غدر دنیا اصراف من فرقه میرود نقد میریزد که میریزد غم
 آسمان از شکی که بر خاک پای او داشت با المکتب و دروغ او
 میدانست بر سنگ خاک ندانید چنان که بوزن یا بعد و غیر نحو که
 با ش هیچ میزد و با نضا با هر فلک گفت که اگر نقد و صراف منم
 خاک در دنیا را وای فرقه فرد دارد و بجهای اوست حاجت
 با متحان نیست ماه بشیدین سخن آید در سطره گفت یا یا
 حدیث اجل و نقد می رود بپهلور بپهلور وزن نقد کبریم و
 طار دایره موهومی کبر و صراط حقیقی که با ش یعنی چون من میکند
 با جان و دهن من او را برین کوه برین افتاب یا شکر کرده

او باید غافل گری کرد و اندوختن و او در سکون فاجعه **مردم** را در مسامحه
و آرامش و **مسه** که بر سرش است این **زبان** که چون لاله **خوش** و **خوش** چشم
قصیده **بیت** **دوم** خرد و اما که مریض و غم **باده** که گشتی ترا سالم **باده**
پس **شکر** توان زبان **سنان** **شاه** راه حرف و محبت **باده** **مردم**
آب است **شج** که کدانی **السامی** **السامی** **داین** می **شج**
و **سنان** **بانه** **شج** **دکام** **قدا** **بسیار** **بسته** **قصیده** **ردیف**
مثل این گذشت و این بیت را این **غزل** است **در مصداق** **قضا**
عدوت **بانه** **شکر** **شکر** **باده** **مصل** **انکه** **بعد** **انکه** **فقد** **زبان** **فان**
تو **لک** **کنده** **هر** **زبان** **سنان** **سنان** **بشکر**
مشغول **باده** **شکر** **زبان** **خوانده** **کفر** **بانه** **موصه** **بانه**
و **هم** **چنین** **کی** **که** **ز** **حرف** **چشم** **حرف** **منقو** **خسته** **سکود**
شبه **اسب** **غیا** **باده** **سب** **داین** **بانه** **بانه** **دش**
است **معلم** **نجم** **فصح** **الام** **عالمه** **بانه** **نقد** **بانه** **بانه**
غزل **دش** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه**
کاف **بانه** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه** **بانه**

فَصِيحَةٌ
مِنْ
مِلَّةٍ

۴

است که گویند ششین چشم **قصیده** است **متمم** درین چهار مقام
سجده التین کنند: آن که مطلع سخن از کفن در کنند: در معرکه کفن
الین منتهی شود کفنه در روئی که با تاج غمزه که مقتضای در بجا
دارد و این بیت را بگوید **بیت** **تاج غمزه** ازانجا برخواست است
بگوید: **چنین** به جوین این دشمنها **بمانست** **ترا** و دخیل و دشت
حکای امیل آن بوده که آن مرافقه پیش رکن الین بنزد تاج غمزه
میل بکشد معنی دیگر بدین **بیت** **اطراف** در پیش زبان **مصلحت** **باید**
هر بیت دیگر که شش شود **سید** **بگوید** **باید** دانست که مایه باشد
که هر مطلع خواه مفرد و خواه جمیع الفا خواه ضمیر خواه غایب خواه
یا محکم حذف کنند مثال حذف ضمیر تکمیل این **بیت** **شیخ** **مصلحت**
سعدی **بگوید** **بیت** **دخم** که یکی **بجای** از این **دخم** **بگوید**
بیونی **یعنی** مستشدم و در خصوص اشعار که اوصه العزیز است
بسیار است در دفعه اول خود اشعار بان خواه پند و خواه ماضی ضمیر
حاضر در سخن آن **قصیده** که **ع** ای داد و بدست **بجای** **بگوید**
از صاحب شرف نامه نقل شد و این بیت را در قسم حذف ضمیر تکمیل

۲۷ قصیده

پہ

۲۰

یعنی چون دیدم اطراف مدرسه هر شب زبان صدایه که می میگویند
 یا که اطراف مدرسه را چون شمع و شمعین دیدای میزند در جمیع
 اوقات سال و ماه هر شب که می از زبان صدای میگویند و بنا
 احتمالین اخیرین از معقول فصل سفره و قاعل جمع باشد که از فصل
 ایشانست یا از فصل با غدا هر سال باشد و فی الله
 تکلف و صاحبقران شمع و شمعین و انوار شمعین و انوار شمعین
 و مطربین کنند و در این بیت کلام است و در این بیت
 خصایص قدماست یعنی در کتب الدین که صاحبقران شمع
 است و با وجود او حکم دیگر که از اهل فقه و فخر است بخواند
 و مجلس بدوش که بر شکاران چراغ شوی و چون استبدت است
 شیرین کنند مجلس مجلس و در این مقام مراد از شمعین
 یعنی با وجود شیرین که در کتب الدین است چراغ شمعین و در
 کیران که مفتیان دیگر باینده هم تمام چک در دوز و با آتش
 تانوار غار و شمعین و شمعین کردن خبر که ظاهر می شود و شمعین
 غایت کار و شمعین و شمعین و شمعین و شمعین و شمعین و شمعین

پست

پست

کردن قصیده است و ششم ای خود را سپهر را چون کشته دین چون
 سپهر کرم کرد و در تعریف علمت نام الدین گفته در سال یا نصف و
 دوازده است و در اینک مطلب یا صدات و کرده تربیت لطیف
 عکس و در هر دو کلمه از صنایع شعراست و این صنعت چنان باشد
 که مصرع را بار دیگر و او بنید بجزی از تصرف مثل تقدیم و تأخیر چنانکه
 در این بیت است و در حیات با دقت و شمع که نوش کردی و شمع
 که نوش کردی و در حیات با دقت و شمع که نوش کردی و شمع
 و پنجاه چکنی با ده با ده چکنی چنان یعنی هر چه از نظران
 میشود می صدای توان را موزون و مصراع باز میگوید یا اگر با
 میگوید چنانکه باز خود در تعریف علمت گفته است و در توار شمعین
 چه کلام کرده موسیقی کرده زان پس مکرر است صدای هم در
 پرده روز نگار و یا آنکه هر چه از نظران میشود و الا فرقه ناوا
 میگوید چنانکه از مجموع قول مطرب صدای او و در عکس هر صد
 ممکن است که عکس و در مصطلح علم عمل کنند یعنی از نظران
 میشوند جامع و مانع بعینه و امیکون بی نیاده و نقصان از او

قصیده
پست

پست



بخت تو سدی و محاذی که بیان چرخ باد از یاد تو چون در کمان
 تو جان خشم و دایچه در کمان فلک حرم نیاورد مراد از کمان فلک
 تو هست که خانه و بال عطار دست یعنی از یاد تو پیش جان دشمن
 در و بال باشد چنانکه از یاد تو در کمان تو در بال است فاعل یا که دایم
 جان دشمن از یاد تو در بال باشد چنانکه تو در کمان در و بال است
 و کمان از کثرت رزم مدوح خواهد بود و اشاره باینکه کمان دایم
 در کش کش و تیرا در انداختن دارد یا آنکه از یاد تو جان دشمن
 مشغول یعنی عطار در کمان فلک باد یعنی برج و تیر کش که بر تو
 توان یعنی یعنی حرم تیر در کمان فلک عصادی است و مراد از کمان
 فلک کمان چرخ است که یکی از آلات چهار گوی است و تیر
 که مراد از فلک مدوح باشد و بر تیر تعبیر معنی ثبات این بیت بنا
 بر قاعده است شایع میان فقه که از عبارت فصل المعین با لفظ
 مشترک میان دو معنی که در دو موضع از کلام ایشان واقع
 شود در هر موضعی یکی از معنیین اراده نمایند و دیوان سیف الدین
 سمرقانی شون باین قاعده است و این بیت در تعریف قلم مدوح

از انجوست **میت** در با چو مار خط حکمت نهاد مهر بر اندکی
 بر لب نیا و سپید معنی ثانی محض و معنی است **میت** از انجوسن
 و قی که بر لب نیا بر آمد و **میت** از انجوسن که خواند و آن شهر
 مار دریا دیده و اما در این مقام هر دو معنی اراده نموده کلام انجوسن
 قلم و مراد از اراده کلام المعین است که هر دو معنی مخلوط و منطبق
 نظریه ایشان است اع از آنکه اراده یکی از معنیین در افاده اصل
 شعر کافی باشد و اخذ دیگر مانع از زیبایی و حسن نظام گردانند
 و بواسطه مناسبی که او را بمقام هست طرفی از اطراف کلام دانند
 چنانکه در بیت منقول از سیف الدین در افاده اصل مدح با اشاره
 و معنی شعر با اخذ یکی بدون دیگری تمام نباشد چنانکه در این
 حکیم اودالدین شایر معنی ثانی که در این بیت مقصود حکیم است
 اخراج معنی اول از الفاظ این بیت خالی از اشکالی نیست چنان
 در این بیت غلامی المعانی **میت** شود بی سبب و چوب علم برتیر
 چرخ از این باشد و تیر **میت** چنانکه است که مراد از پیر شدن جوان
 معصوم که مشبه است که دشمن او است بر کف پای طفلان علی بن ابی طالب



آن و غرض از پیشیدن خلقت که مشیت پادشاه شدن است
و نایب گردیدن او و ایضا چنانکه در این بیت هم خلق المعانی
بیت اگر نیست اندر چنین پیر نیاید چنانکه را می بخشد پیر کو
صاحب اصطلاحات پیر نیز را بمعنی علمانی که بر کنار زندگانی نصیب
نماند و حجت بطور کرده و از و اهل بعثت نماید که پیر کویند آورده و این
بیت خلایق المعانی نیز مضاعف است **بیت** در خفا باغ نه صادر
نوار دست نه پیر نیست که حرفی کران براف و بر خفا و نه
پس سر کردن و او را نمودن گفته محصل معنی آنکه اگر شکو
و اهل نیست چنانکه را بر می خند و پوشیده نیست که خضر اندر
غفادن را میاندن او است را غیر که از جمیع طویر است و مطایره
بر خفا و نه شکو صاحب مال و پیر گردانیدن او است در خفا که در
نمستان مال و پیر بر گران و ریخته بش را غنیمت پوشی افشاید
بود و امکان از نه شروع در شکو نموده و صاحب و مال باشد
الفرج که **بیت** کسی که زینت عالمی غایب پس سر زده وی عقل باشد
بر او دلیل شتاب **بیت** چنانکه مشه که جان شد از آن پس که غایب

در خفا
و در خفا

در خفا پیرش پیران خراب و دو قاعه بود که اضافی پیرش پانی
باشد و مراد از آنکه کوشکان شفاغان است چه در لغت و فرس و کوشکان
را باغ گویند و از پیر خفا و نه خواه در مشبه که شکو باشد و جود
که پیر نیست صاحب مال و پیر خفا و نه مقصود باشد و از این
است این بیت شیخ سعدی **بیت** باز که در خفا و نه تو چشم
چون کوشش دره و در بر اندک است چه کوشش دره و در بر اندک است
است و چشم بر اندک بیشتر از کمی نیست مشهور و مطلوب غمزد
را بهیچ هم معاودت کند بر اینجا خواهد افتاد و با هیچ هم مستی تمام
است باکو در امثال این اسباب عمل فاعله که کوه یعنی افکار العین
موضعی لازم است و مراد از عبارت تحمل المعین در این بیت حکم
حکم تیر در مکان فلکست که پیر و مکان معین و بر خط را در دست
فوس یعنی دیگر صدق است فاعله ماه اول تابستان از
خارسیان و نیز تیر و زین و هم از همین ماه که طوک در او چشم میگرد
چه فاعله اهل فرس آن بود که روزهای هشتم ماه شمس
را عیش میگرد از اینده که **بیت** القوم هر نویسد و در اصل لغت و در

معروف قاطع قوه باهست **کوفت** غار و مراد از ششم کس در
این بیت است اصحاب کوفت نیز انقول که ایشان گفت
ساجو بچشم چو پست که در گردن سگ کنند **باجور** در لغت سخنی که
در اصطلاح کوفت روز متصل را که اول ایشان نوردهم نمودند
ایام باجو کویند ما خوار بجران است بمعنی حکم چه حکم بجزیره را این
ایام سبعم بر ما همای منستان از بارندگی و باد و غیره می کردند
فی التفریض **مژده** با نا بهشتی را کنند **قصیده** **سوی** **چویم** باغ سرای در
دارد و مکان کشاد از بسکیم و زرد دارد و دو چندان علامت کبی که
بی سیه مراد دارد اهل سنت از سعد بن ابی وقاص روایت کنند
که حضرت سالت پناه هم خطاب بعمر کرده فرمود که والذی نفسي
مالیک است سلطان سالت فی الاستقامت فاجزیک **کعبه** بمعنی سخن آن کسی
که نفس من بقدر قدرت او است که سلطان طاعت نمیکند یا نو
دایی الا که براه دیگر خدایی که تو میرودی برود **نوح** پسر نبی که بر
اعاء **فهرست** **نوح** را نذر دارد **چون** **نوح** از قوم خود مایوشد
و دانست که ایمان نخواستند و در مناجات کرد و گفت **نوح** را نذر

قصیده
میت
میت

میت

علی الارض من الخافز جبال الاله یعنی خدا با بی گداز بر روی زمین
کافران کی با **مژده** خیره که به شد **کوه** اصل **قصیده** **سوی** **چویم** ای
بخشی و دفری چو عباد که نشسته دیدند با عباد **ساجو** معروف و بخانه
و در ادب نام خازنه است در ترستان و کل نه و در شرف نام
جزیره است در تنگ خازنه مشرق بر کنار و در زفان کویا کی است که
کا و چشم کونیش و در سان الشوا خطه است در هندوستان
یکدم از نظر و بالغش عالی **دایه** نشو یا بنوده کنه یعنی نهال و شجر
آن به شد و در نشو و نمایند و کنه را نشو یکدم از ایشان غایب است
کوه با طایفه است که شت فایم خراسانی و قار **سوی** **چویم** و قار که بوط
علم تو حفظ او مصون و مخطو مانده و در بعضی از نسخ بدل از نهالها
و انق شده و محصل معنی آن است که علم تو کوه قرین و نظیر
به حکم را در دو قار دیگر می زیادی نیست چه هرگاه بازی شون
قایم شد **میت** **نوح** پسر نبی که بر
میت **نوح** را نذر دارد **چون** **نوح** از قوم خود مایوشد
و دانست که ایمان نخواستند و در مناجات کرد و گفت **نوح** را نذر

قصیده
میت

میت

میت

میت



بعد از آنکه مجادلت محمد و جعد دنیا برست و دوست و دینار برست
 ابو الفتح نامی فرستاده باقی را طلب میکند محصل معنی آنکه از دست
 فتح که ابو الفتح باشد و او را میر میران یا میران بخاطر میکوبند
 از هم نام چشم چشمه افتاب که زو باشد چایین طاشه در لغت عرب
 گویند از دو حرف و لفظ هر یک صادر و یا دوست و حرف اول
 ابیث که آن صادر و یا است و در حساب محصل صحت یا مقدار خبر داد
 از آن دو حرف و صادر باشد و آن بحساب محصل دوست و دوست
 بن رسیده و موقوف احتمال اول است آنچه در بعضی از نسخ قدیمه و اشی
 بعد از حرف نون از دو حرف و لفظ هر یک چنین میوه که جزو دوم می باشد
 در این دو معنی ایران شاه و امیر وزیر یا به تمام خداوند
 عنایت است **بهر** آنچه توانه دل را صغیر و کبیر یعنی ابو الفتح
 گفت که با هم نام و معنی است که بهر از است چو از خود و بزرگ گفت
 دستظهر و از دو حرف فارغ البالد جزو دوم از لفظ هر را یعنی
 میل باقی مانده را که چهار صد دینار یا دوست و ده دینار باشد
 خواهند آورد **دعای** که در کتاب دعای دعای بود سخن **درا** بن
 میست

میت

میت

میت



که از آن بختبر یعنی در جنگانی که از این بختبر پی نبرد ترا
 بواسطه فرستادن نزد کاظم یا کاظم و جنگانی که در ششم ترا و علف
 چاکه در آن جنگها و پریشانی تلافی بیک تو دیگر بختبری نداشته و کار
 از من بر نمی آید **الفصل** **سی و پنجم** ای زبانی تو یکست و درین
 معنی **دو** رسوم تو یکست **شده** حال من بنده در عالم است
 حال آن رخ خورشید نشا بور **گویند** در شب بود که ای غیبه بود که
 از که ای تحصیل کردی ریج داوی و در جوابی که شسته بروش گفتی
 و کرد و کوچه و بازار کردی و به مجلس مادر بودا کردی تا آنکه آن پنج آب
 شده در جوابی برون رضی و با وجود این وضع روز دیگر همان
 شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند که در خوش نشانی و شغلی بود
 که هر روز خوش کردی بهر بازار آوادی و هر یک بختی بهر آنرا بودی و
 از هیچک نفی بدو نرسیدی و مؤید قول اول است آنچه ایوب
 ابو لبر که یکی از خرافه خراسان است گفته **میت** بروش
 یکی جوابی پنج می کردید تا بهر کس که نوری از آنرا بخندید **میت** آب
 شد و از کون جوشش بکشد **ما** کون بر دوستی و اگر بدید و مؤید قول

قضیه
 میت
 میت

ثانیست این دویست که در حدیقه حکیم سنائی یافته شده است مثل
 است در سرای نور در مثل ریخ و خوشنما بود پور تو را نکلیت
 خفا ده پیش کس خبر یار و او دلش و بعضی گفته اند که از ریخ
 فرو شیر نشاید به خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که
 باشد چه درینش بود یا در سطح خوبی باب دیه او کی محتسب هیچ نیست
 اگر از ریخ فروشنده طرفی بتوان نسبت و اثبات نماید این وجه بود
 احسن تواند کرد از چیدم شصت حساب را در آن شده چون
 ضرب کسور در حاصل ضرب کسور خواه اگر طرفین کسور باشند
 و خواه یکی صحیح باشد و دیگری که چنانکه در علم حساب بیست و
 سیل تناقض و کثر از طرفین است بخلاف حاصل ضرب صحیح در صحیح
 بر سیل تناید و از طرفین پیش است مثلاً هرگاه دو مثل را در محس
 ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب هر رشته حاصل ضرب دو صحیح
 بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب صحیح
 باشد یعنی در هر دوی که حساب را خود کردیم نقصان کردیم چنانکه
 مرگان داشته چنانچه آید مباحثی که طبع شود از خلاف آن بود آن

میت

میت



میت

که غلبه بر طبع طاهر و معلوم سکون یا در حلی خشم و غلبه بر طبع
 خجل طبع را ز غلبه بر طبع کینه زاف می رانست کذا فی المصطلح
 محصل آنکه بر سر سخن آید هر چه که افشای باز و نیست اهل محراب
 خجلت یا باعث غلبه و از دلکی ایشانست و با اعتقاد این نزد بر اکثر
 یعنی بر این بیت که میت آدم مباحثی که نتوان کرد از جوال شمر
 برون طبع شود با آنکه مال و اعداست بنابر آن کردیم که اصطلاح
 در آن مذکور بود و سکت قضای جبر را از روی استخوان بر روی
 ساطع این بیت بطریق استفاده نام انکاری باید خواند و محصل
 آنکه مطیع و مغلوب هر صراطی نام دنیوی بان می ارزد که چند
 ار در عقب آن بکشد یعنی بان می ارزد و دارد و دارد و دارد
 که خود ریخ کاف فارسی خزینه در معانی محلی میفرماید که با شصت
 بقیه نام بر وزن کار نامده قاف و نازش و در شرفا میز و سحر
 لقب شیک باید بخاند و قفا خردن و منت نهادن این معنی
 کسب شدن و پس و اشدن و کشاده روی شدن است
 معلومند از در صاحب که در عرض و بخت جای معلوم کنند

میت

غیو یعنی مجروح و ضعیف ناموس دارند و **دهو** یعنی جمع درخت
 دال و ممل و همنه و زمانه و همیشه زمانی که نهایت نیست **فصیده**
سی و ششم ای در هر مقدمه چنان روزگار و نظم و قسط و
 حسان روزگار و این قصیده در مدح رشید الدین شام گفته **فصل** یعنی هفده
 طایفه و سکون طایفه **حسان** یعنی هفده و شصت و شش و دوازده
 مشهور از انضامی عرب لغتان روزگار شش گفته و عقل
 جز انوری بریند لغتان روزگار یعنی اورا لغتان گفتن شش
 و دوشتم او بود بنا بر این گفته که لغتان انوری است و این نام
 سزای اوست و تیرگز و دولت و دولت بر همین چون دان
 توید که چنان روزگار **فصل** یعنی **تیرگز** و دست و از آن گناه کردن
 است بخلاف اصطلاحات یعنی چون حادثه و توید و است
 رفعت توید پس از روزگار است بخوبی که دلمان توید چنان است
 که بظواهر کشیده بود گناه کرد و خود در **فصل** یعنی کافه و سی و
دست مکتب خانه بد **فصل** یعنی **تیرگز** که از محنت بودن است که
 اصطلاحات بر **فصل** مکرر و جید ایضا فیه ابرایینی از **فصل**

قصیده

پشت

پشت

پشت

یعنی طایفه لطیف و طفیل نام شخصی است که در دهم نام خوانده
 بطعام عروس حاضر شد و او را طفیل اعراض گفتندی که باقی
ارکان غلام **کیمیت** یعنی کافه و فتح میم می که رنگ او میان سر
 و سیاه و پال و دم او سیاه باشد و اگر پال و دم او سیاه باشد
 اشقر خوانند که **فصل** یعنی **کران** در شعر و فانی و شعر فنی یکی
 که رنگ او میان زرد و بور باشد و در شعر فانی که بشکل
 باشد اما پال و دم سفید باشد **فصل** گفته **فصل** مکرر و جید **قصیده**
سی و هفتم بر من آمد غور شنیدگیان شبگیر و بعد چه فرزند و
 برخ چواه سیر و کوی چوایی بود روز و شب و چه در معانی
 اصل مکرر و توید و **فصل** در لغت تمام کردن و بسیار کردن در اصطلاح
 بلکه چیزی را بمبلغ یا بمقداری معین یا که مقطع و کذا
 حاصل آن چیز زیاده را بچاقو تراشیده باشد آن زیادتی را توید
 خوانند یعنی چون صد شعر مقرر هر سال که ترا میاست داد و داد
 و بواسطه نظم احوال من خلعت و انعام پیش از ضرر داده و مکرر
 چکار مانده و از توید طلب دارم یعنی شغل طلب من و توید مزار و

قصیده

پشت

پشت



[illegible]

کمان در جود زبان سیمین خلفه میان جسبه ترکان سرف و
کشمیر ع یقین شهر ی ست از نکستان خیز مکش خیز نیمه
نقشه را سکون ع اکلتین ع صفه در سیم البرج نیمه البرج نیمه
سطور است که در خیز کشمیر از نکستان ست سرد وی بود از نیمه
از او که کشت سب از نکستان به بود در طول عرض و حقی نظیر نما
و از جای ی ز مین و زمان بود و سایه و چند فرس بود و نقشه آن
خراسان بود و نقشه آن تر مطلو علیه الکفر و حقی وصف آن و کرد حقی
الغیا در خاسته را که بعین الیقین مشابه به کند و نقشه بود آن
مقام متقدم بود و بطا هر ن جسبه اند و نقشه آن سرد از ایا
و در و زمان منقطع که راجح اصلاح در عده کند و نقشه آن باز
و بعد که ما نقشه آن خمس سومند و در میان حکم کام و نقشه
و عرض و نقشه آن باز نقشه کند چون این خبر بطا هر سید نقشه آن
کشت و خوف که که نقشه بغل به باشه شعبی چند باز نقشه که
این از خاسته مطلو که بر نقشه شعبی نقشه نقشه نقشه
و در نقشه آن مبا نقشه که و ابل خراسان بال خراسان نقشه آن سرد

١٠

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

صحب خال برنی است از عریای در سنج الابرار خشری مسطور است
کعب الله جعفر مشید از این پیش معویه جعفر آورد معویه از او بول
کر که چند خرج این کرده در جابج مبدل کثیری ذکر نمود معویه بفرموده
این که است و این نام نام بر او اند **محمد** که در ضمن نیم اول فتح شامی
جبر و آتش را دو کند و دارد وی خوش دیوان نیز بنام بوی خوش
دهد **محمد** که عین و رشید کاف مفتوحه مرغیت که زبان کیلانی را
کشاکش کوئید **محمد** مرغیت سیاه شکوی کوئید مرغ مرغ خوار و
از است **محمد** که بضم سین نام **محمد** زکس و بعضی بوستان از دوز
گفته اند **محمد** برج فوس **محمد** زهر روشن **محمد** که بضم میم و کشیدن
شکاک **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
معروف و بلند جوان پادشاه را **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
بلکی که او را تصانیف در علم اسطرلاب و قسام یافتی هست **محمد** که بضم میم
جازه و در نسخه وفای یعنی قمر بر که اند **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
رأی فارسی باغین مجریا پریشانی سر کاکل و پرچم که از او کافر
کوئید و نام قمری است **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم

محمد

چهار دست پیاوند فوج نون و او ب **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
است و فوج دال **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
محمد که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
الهی است معروف که آن را بنویسند و مشغری می گویند
است و او شاد و در شرفنامه یعنی نیزه کوچاک که زوین بر کوئید
آمده **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
کردم قیاس **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
مصباحان یکم اوج الدین او معبود بوده اند که هم بر شجره
روند ایشان بی آنکه یک را بر کند و فتنه این فتنه و دگرش
ایشان و سبب خاطر خود گفته یعنی مقصود را که در می بجل می پیوست
با بودن دشمنی که در کمال به به اوست قیاس کردم و بندهم
نشین و در می و بندهم و در آنجا کردم و ترک مقصود گفته و ملک
خداستان حل اقامت از اقامت **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
عقل سی روز و طبع با می بود بر سر **محمد** که بضم میم و فتح حام مظهر نویت از قاض **محمد** که بضم میم
که از سفر می هم میرسد با یعنی هفتدستی که در فراسان بود

محمد

محمد

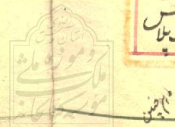


مقابل کردم و سنجیدم آنچه طبع که کار او حاصل و احوال است و بعد از
تغییر کرده بود بامتنوع عقل که گفته آن رسیده بود و مفصل
بود بر سر بشند و طبع بر عقل چرخید از رفیق بری از رده با
خواستم گفتن که دست و طبع او بجز دست و مکان عقل گفت این
مجتهد باشد نیز با من هم پلاس کویند روزی مغربی از قاضی
قرض خواهم پیش که از ایشان میگوید کرد او گفت اگر من ترا
این واقعه بر نام سخافات این چه باشد گفت فلان مبلغ از مال غنیمت
که رواجی خاص شوی و از قاضی قرض خواهم از رده بیا
خود را همچون شصت دو و هجده از تو سوال کنند در جواب
هر چه گویا پلاس آن شخص این نصیحت را در گوشش گرفته و
ناصح را و ادع کرد یکی از قرض خواهم بدو رسیده سلام کرد و خوا
پلاس گفت و هم بر این قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات
قرض خواهم پلاس میگفت تا آنکه پلاس ایشان را بر آنجا رسید
بخانه قاضی رفتند چون خصم عوای خود بقاضی عرض کرد قاضی از
دوی پرسید که ترا در جواب این دعوی چه گفت گفت پلاس

پیت

و هم چنین در جواب قاضی همان میگفت که در جواب خصم گفتم بود تا که
قاضی حکم بجز آن او که در خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیون را که
من آورده انقضای شخص گفتن پلاس از گشتن قرض خواهم
شد چون ناصح خبر بجات او شنید بجز آن او که که چون نصیحت
من ترا بجا آمد بوعده وفا کن در جواب ناصح نیز نصیحت او را نمود
ناصح از اینجی بسیار رزده شد و گفت باید پلاس را باینجا
مثل است چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب نتوان
داد این مثل خوانند و از استعاره ما چنین ظاهر میشود که پلاس
کو و حیل آمده غنائی المعانی فرماید **پیت** کرده اند از سیر کبری تو
باجم که پلاس و با ما نیز **پیت** معنی ظاهر است **پیت** اطوار نقیض
نور کم کی گفت چرخ **پیت** قاضی از آنجا برفت کرد از این پس
کلام را از نصیحت مجید از سوره صدیقه تبس کرده **پیت** قال الله تبارک
و تعالی یوم یقول الحق الحق و المنافع الذی امنوا لعل و ما
تعبس من نور کم قبل رجوع او انکم قالوا انفس بپنهم سو
لما با لطفه فیہ الرحم و وظاهر من قبله الغلاب الایه آورده اند

پیت



المحققین تصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله در مبحث امامت نوشته
 چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت آنست که سادری بنی
 حیات است و اندک عاری بی سپیده دم فضلان خواست چنانکه
 آنصبر حشر میگوید احاد هم سدس و قال المثنی **شمار** احاد سدس
 فی احادی **لیسکنوا المنوط بالثنا** یعنی شکیست من گشته
 شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او شکیانگی میکند
 یا اگر در هر ساعتی از او شش ساعتی شده و شش شکیانگی
 و نکته در اخلاقیات شش مایه الاعداد آنست که عدد آن چنان
 از عددی است که شش سادری او باشد در مرتبه احاد که هم
 مراتب عدست منجر در آن است چنانکه در عشرات و نوات والوف
 منجر در بیست و هشت است و لهذا این عدد مثل شده چنانکه گویند
 فلا ملک باطلان **خبر** در شش و اکت و در سفین **خبر** زاری
 مستطوب است که مراد از احاد واحد است از سدس است و اگر چه از
 ده لغت در هر دو نوع صنعتی است و آنچه میگوید که سدس است
 احاد طریقی محاسبان مقصود نیست بلکه مراد طریقی است مجموع و

۶

۱۳۲

که موقوف است و گشت که طرف است سبب بود و آن عدد ایام است
 است و چون کل زمان مرکب است از سادس و عدد ایام سبب
 لاجرم تغییر کرده است از کل ایام مذکور سبب و تمام روز قیامت
 و تغییر ایام صنعتی است از تغییر تحریف چنانچه بسبب میگوید **شمار**
 اناس سوف یخلف منکم **دوره** بصیرت فی الاموال و مراد بدان
 و در هر مرتبه و او را عظیم ترین کار است و چون مغفرت الفا
 بدست معلوم شد کویم معنی بد آن است که از شش یک شب است
 یا کل زمان را تا روز قیامت در جسد کرده اند این است **صد**
 آنچه گفته اند در معنی این است **فما فی کل طریقه** و نهاده و
نفس فی نون و سکون سین مهمل نوعی از خلقت که بیکی
 میچند و بلیغ فرس دیوم دم گویند و در نه هر القوب میگویند
 که در سبب القی و نقص الالباب آمده که سدس نوسه از حیوان
 بر بیات آدمی ایشان را ملوف میخوانند شکلی زیبا دارند اما
 و متمیز نیستند مردم ایشان را که در بوا ایشان دخول کنند
 و از ایشان فرزندان دارند اما بر لال و در ولایت هر نوعی از بوی

هست خوش مشربانان ایشان زانسانس خوانند درجه اول القارح
 نه گویست که خدای تعالی درید خدیش بن ارم سارم منج کردید
 و ایشان زانسانس خوانند نیم تن دارند و یکبکی می چنان و در کله
 ایشان زانسانس خوانند که عین ماریه **جس** عین ماریه **جس** عین
 آن ده است پنج حس ظاهر که باهر و سماع و شانه و ذائقه و لاس
 است و پنج حس باطن که در مشرک و خیال و متخیله که مستغرق و نکونند
 و اوامر و حافظ باشد **بکری** بی قاری **جس** بکری
 شکر که این **جس** شکر که این **جس** شکر که این **جس** شکر که این **جس** شکر که این
 نون **مس** صاعقه بکری عین آواز که در در آید آواز و مر که اتم
 گویند که لاف الکتر و در اصطلاح ماده بر کج چون غلط شود چنان که در
 بزبان رسد صاعقه خوانند **جس** در بند کردن **نم** که فون و کون
 عین افعال در است معنی **جس** که در کون هر از افعال
 است یعنی در **مس** بضم میم مس کند **جس** بکری ترس و بیم
 و فنی نفع و او بر می کردن **جس** بضم عین عین عین عین عین عین
 کسی در میان صدیق عین گویند شهادت داد و اعجاباتی

احمد و العطش بدین علی الحکام **جس** فرزند شود و انعام
 یکی از پنج و فضا می عوب که هر که منترض کسی نشی **جس** از
 پره در **جس** نفع عین و کفر و جنس ساینه که در کون
 از چاه کشند و بر لوفی مثل است سفره می قطع کند و **جس** عین
 نفع خا **جس** آسیا بی که در و اب و چها یا یان کرد **جس** نو مید
 مثل است که الیاس اعدا را حین یعنی نو مید می از مطلب
 است ثانی راحت حصول **جس** بعد الف آسیا ضمیمه **جس** و
 ای شادی جان آفرینش **جس** و می که در کون آفرینش و انصاف
 در معین العابدین صوفی که از قبیل عبادی است و در بعضی از
 در معین طلب الدین هم نام قبل که گفته **جس** در و وجود گفته است
 که بخت جوان آفرینش یعنی در ابتداء وجود و حدیث مسین فین انک
 بواسطه کثرت ریاضات و مجاهدات بر تبه که حالا رسیده رسیده
 تر خطاب کرد و این خطاب که که بخت جوان آفرینش کرد و
 بعضی از نسخ بدل لفظ کاهی بکتوب است که بدل با الف باشد
 و حاصل معنی آن است که مرئی و پرنه که خرد از اداری در ایام

مصد
 دیت

بیت

و در
 و در
 و در

جوهر کجای موه و آن جوهر بر خود بلرزد و تمام آب شد پس عرش
 را میجو کرد و آینه و در آن زمان جبهان سرسبز آب بود و هیچ مخلوق
 دیگر نبود چنانکه اگر کسی میخواست بر آید بی خلق و آتش و آبی
 آید چنان عرشه علی الهام بود این معنی است بعد از آن بر نزد دیگر
 منظور نظم عزت ساخت آب بر خود بچو شد و دخی و کتی از آن صاف
 شد بار می تعالی از آن کف زمینها و از آن دغان آسمانها را فرو
 و در بعضی از تفاسیر و توارخ فرمودست که آسمان بخار است صاف
 عین المعانی اما بخار ظاهر از جوار نقل شده باندک تغییر در جوار
 آورده لکن بجای دغان بخار نقل کرده و بر تقدیر اول از لفظ شکل
 مشاهد و محامل مراد خواهد بود و دغان مثل بخار است از جوهری
 از آنجا بیشتر آن درگاه بر و در کتب با تصدیق و هر کتب از دو عنصر مرکب است
 دغان از ارض و آینه بخار از آب و بعضی واجب الوجود معتقد ری
 است که آب آینه از منسوب بخار که آن دغان است مثل آسمان
 و بر تقدیر ثانی معنی آن خواهد بود که قادر چون معتقد ری است که
 بی آینه مثل بخار ری بدان حقاقت آسمانی بدین عظمیست از

و در ترجمه آن جوهر بر تقدیر که بر آب است و می نوشند پس نقد که در آینه
 آینهها و حال احوال دخی بود یعنی بخار است بهیاست دغان و شش از آن
 ابو علی سینا و تقریر همین که بر آب که در دغان و دغان و دغان و دغان
 جوهری است طمانی و میسول مسطح و چنانکه در مکتب دست طمانی
 نیست الا عدم و دوات در طلب آب لطیف و دغان و قلم نیست
 بزرگ و مسموم و در قصص الالهیه مسطور است که بعد از طمانی که
 الاله الله محمد رسول الله بر ساق عرش نویسد از بهت بر طمانی
 شکافید و این است مانند ما در قیامت که قلم چری ننویسد
 نشکافید **ق** لغت با معجمه و در مکتب علم **ق** لغت نامبر و تفک **ق**
 لغت نامی و سکون شین معجمه و لغت کاف نامی یا از آن است
 که بغیرت و در وای آئین و آن سازند و آن کلمه در اصل کرب
 است از کنگ که مخفف کوشک است و آنجا که سوراخ کسند و
 کفای الشرفه میبر **ج** لغت جیم فاسی چنان حجت که از آن چهار
 است و بر جرح بدان اندازند الباقی **ق** کند **ج** لغت **ج**
 و سین معجمه کوشک و در آواز دوازده جوی دوازده برج است

مکتب



[illegible]

۶۶
قصیدہ
پت
پت

۱۰۰

پند **دوست** شبت قدم بر پشت چشم **ما** بخانه خازن شبت نیک
 باشد که هر چه درون باشد توان دید و آب قلاب یخ دروان
 کند و آن با جام غارتگر نیند **دوست** سخت پیش از خیمه و خانه که بر
 کیستون ساخته باشند و پدر که در پیشانی اویند **لا مع** بکر بر
 درخنده **براق** لغت با و نشد به رمل **ما** و کی نشعبات پست و کج
 کانه است **دور دور** و دو مقامند از دوازده مقام **شون** شبت **خون**
 یعنی صاحب شیشه و اطراف **حق** رخ نشین **تد** که بر است
 کمزور در این مرکز که گوید **دور** کمزور است **نق** اهل بیات **دور**
 را که معاوی و افلاک خارج **المرکز** گویند چهار روست مختلف قسمت
 کرده اند و همه فی المظانی کنند **براق** یعنی با نام **سب** که چهرت
 رسالت پناه در شب عراج بر آن سوار شد **م** بکر سیر **کام**
 برز و نفور و در شرف **دو** فانی **نجم** یعنی ساخت **لر** شبت **نجم** **جنا**
 بصم جم **دوال** پس که در کباب بن کشند و در شرف **دور** و **دور**
 بن باشد و در ادب **فانی** از اسباب **دور** بن باشد که برای
 نیت منقر **سند** **خام** فروختی کشند **خام** **نجم** و **نجم**

اسان دوست
ملک و موزوں مانے
مونس کے گمانے

بغیت می کشد در جانی **اصناف** یعنی مطیع و منقاد و گردن نهاده
بخت توانائی **دینا** فی کبریم **عقد** نافه نام فرمان در کشتن **در**
 و با خبر چیزی نتوانستن و بدیوری گردن و بجزی و اسیر در سیر
شان دشوار **کبریت** **حجر** که در سر کمر که عظم کعبه است و در جمیع
 کبریا **حجر** از جوهر معدنیست و معدن او در وادی التمل است که
 سلیمان بدان جا رسید و صاحبان را بکود که معدن او
 در شهرت است **سید** **دینی** **سوره** فاتحه الکتاب که هفت است
 و بعضی گفته اند مراد هفت سوره اول قرآن است که **سید**
 گویند و بعضی خوانیم **سید** را گفته اند و قرآن را میانی بآن **عبد**
 که قصص و اخبار در او مشتمل است که از ترجمه **التاریخ** **مخبر** که **میر**
 سکون **خام** **بجیر** **دک** **کبر** **کنا** **کار** **نشد** **فاتی** **شک** **نشد** **و**
حاج **جمع** **صدق** که صد هفت و کلین **اصناف** یعنی **جمع**
 یعنی در ملک چشم **دین** **آب** یا **و** برین **کشد** **استخلاق** سخن گفتن
 و سخن گفتن خوشتر از کس سخن و **کشد** **تعبیه** **چون** **مختار**
 ای **سپاس** **را** **ظفر** **کشت** **و** **نصرت** **بزرگ** **در** **یقین**

یعنی نسخ کرده و در کتب
 موجود کار و در قوام
 آنج

نقصیده
 بیت

طول و عرض لشکرت داف **نشد** **بزرگ** **نفع** **ما** **جلی** **درا** **چون** **مختار**
 قزول **شکو** **و** **بر** **دوان** **آقا** **کرده** **است** **سلطان** **و** **اجب** **است**
شاد **والا** **بر** **عقد** **چون** **قو** **کو** **کرده** **است** **دک** **نفع** **دال** **مطل**
 زمین **نشد** **کشد** **پژ** **نیکو** **بخت** **است** **دیوار** **که** **چینه** **بران** **بالا** **کند** **یعنی**
 اگر **شاد** **و** **بزرگ** **ساختن** **قو** **مرو** **ی** **و** **اجب** **تعالی** **را** **نمود** **این**
 است **بر** **او** **و** **اجب** **که** **خدا** **ای** **تعالی** **بای** **است** **دولت**
مسخی **قو** **نمود** **و** **باشد** **شاه** **رفیع** **قد** **را** **ن** **پای**
بلند **فر** **خدا** **کرد** **و** **بالا** **تر** **خدا** **برد** **و** **بعضی** **لفظ** **بر** **تر** **خوانده** **اند** **که**
باده **موسده** **نا** **فرشت** **باشد** **و** **ح** **مراد** **از** **والا** **رفیع** **بلند** **خدا**
بود **و** **ال** **مستحق** **دک** **خواهد** **شد** **یعنی** **دک** **را** **بلند** **تر** **و**
خواهد **نمود** **و** **در** **ساختن** **از** **سایل** **فرس** **که** **موقوف** **ان**
معلوم **نمود** **بنظر** **رسیده** **که** **والا** **آن** **است** **که** **دیوار** **را** **بنی** **و** **نمود** **گویند**
خدا **و** **نیز** **گویند** **که** **در** **نیم** **خام** **بجیر** **سکون** **سین** **مطلو**
مختار **است** **که** **چون** **واجب** **تعالی** **بای** **است** **دیوار** **را** **بنی** **و** **نمود**
که **در** **نیم** **خام** **بجیر** **سکون** **سین** **مطلو** **است** **که** **چون** **واجب** **تعالی** **بای** **است** **دیوار** **را** **بنی** **و** **نمود**

بیت



تاری با فاد لغت برگردانیدن است از مقصود چون این چنین است
 آن پیدا شود که شمر خود را بر میگرداند از مقصود که اتحاد روی
 است پس از این سبب که نام کرد **جذبش** یعنی جا به جا کردن
 خشک **چک** یعنی جیم فارسی و سکون کاف تازی برات **درج**
 یعنی مرتبه **درک** یعنی منزل در رخ **خاک** معر و فزیز از
 سازند و در پای قلعه ریزند **کان حصولی** **و این** **چک** یعنی آن
 عضو از من و این جزء از تو حاصل که وقت مرگ من بود و خدا عز و جل
 من چه سبب که اجزای خود را میچسبند که از هم جدا شوند و از دست
 بر این نیست نه سبب مراد از ضایع خواه غایب باشد و خواه حاضر
 بنده است **شک** دام **قدیمی** یعنی تحقیق که در گذشت و در **قدیم** **لغوی**
 تحقیق که هلاک شد **خس** یعنی خا بهر و سکون یا خطی در ایامی
 و کثر اللغه یعنی جا میگردان که زبون و بد باشد آمده و در نسخه بران
 از جامه که در آستان پوشند **نمونه** ماه جویم از ناسب از سال
فک یعنی خا و نون جانوری است هر وقت که پوست از پوستین کنند
 و گمان پوست را بزنند گویند **خفا** یعنی عین سیر از غیض است

که از ادعای باطلان گویند که در گردن او خط سفیدی مثل شل طو
 است و این گلی گویند که در بادا صاحب سکون می بود بدین معنی
 بدین لغت فال و مظهر سکون می بود و معنی بر آن مقام داشت
 لون جسمیع الوان که او را گردن درازی بود و اندک آن را
 خواستی روزی جو بر او غلبه کرد میان آبادی بود و غلبه
 گرفته بود بنا بر این بقعا هم غلبه معروف شد بهر و سکون نه
 و کلام مظهر آن که هر چه گرفتگی آنچه ناپدید شدی و غلبه کردی
 و روز دیگر زنی با که صاحب و فرزند خود بود در میان باطلی
 گرفته بود بر دامن شخص شکوه پیش پیغمبر خود خطه بر صفوان برد
 یعنی حام مظهر و سکون لون و خفا بهر و او دعا کرد که ضایع او را
 قطع کن و آفتی بر او سلسله ساز صاف او را گرفت و بر دست گذا
 نه مجمع الامثال و در پیله از رانج می از این چنانست منقول
 که واجب تعالی در زمان موسی مرتبی ماهه خلق کرد و صورتش
 صورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت و از تعالی از هر
 در دنیا بویست یعنی بوی که امت فرموده بودند نامش خفا عباد

جنتی برای آنست افروز و جی بوسی آمد که من دوسم بجهت
 خلق کرده ام در امت زنی ایشان برو عوش خالی پرت مقدس
 نوشتند ایشان را بنواست و آدم با حشاد بیادنی فضل و باشد بر بنی اسرا
 و در زمان جنت موسی در پرت مقدس سر بر بند و نسل
 بسیار شد و بعد از وفات موسی از آن خلیف بر نجد و حجاز کردند و از و
 آن حوالی اوقات میگذاشتند و گاهی که طعمه نیسیا هفتند اطفال
 طعمه میا خسته نماند که مردم شکو پیش خالین سنان بر بندگی
 اکابر است و زمان مابین زمان عیسی و حاتم الانبیا است و دعا
 او پس ایشان منقطع شد و در شرح مقامات هر بری از جوهری
 منقولست که عتقا را جمعی سپهر گویند زیرا که هر یک از او با نزل است
 است و در تجارب اختلاف مسطور است که عتقا مرغی قوی است
 چنانکه فیل را با سانی باید و چشاه غنانت چرا که چون صید کند
 بقدر کاف خود و باقی دیگر حیوانات ندارد و بر سر نیم خورده و
 و این صفت چشاهان است و هزار و هشتصد سال عمر کند و بعد از
 سیصد سال خایه نهد و در پست و پنج سال بجز از خارج پر و اول

و در محل التوازی و اگر گنبد بر دوشه بر او بمغرب چنین گفته اند که حضرت
 سلیمان دعاوی قطع قضا و قدر کرد و کن مکارم که در دفتر پادشاه
 مغرب پر خرمش و رسد و دفتر با سبانه خویش برود و چند
 اتفاق ملک و دوشترق عازم سرور باشد کشی و دشگره او را موسو
 بدستیا اکلند که زمین سپهر بود و دفتر ملک داده را در میان پوستی
 بزرگ که سپهر بجهت نشین برده بود چنان کرد و از او بار گرفت
 و فرستاد و در بر میل سپهر را بخرد و او سپهر در دفتر را از سپهر
 طلب داشت و دفتر را توسط دفع ضرر اقیاب در میدان پوست جا
 داده بجهت سلیمان آورد و دفتر با فرزند و شوهر است اینجا پرور
 آمد و عتقا از شرم ناپدید گشت از روز او افعا مغرب خوانند
که بفتح کاف نازی و راه مملو و سکون کاف نازی افعا و
 بضم اول نیز گفته اند نام مرغ غیب خود ضد این بخت است
 مشهور با حلی لقب پادشاهان هندی یک بفتح با حلی
 پادشاهان یغور که از ممالک چین است ضد چهل دشتم
 جنبا کارخانه از نک ای جهار از تو شک برده بر نک در



در تریب عمارت ابو الحسن مصلح گفته **نکته** یعنی هر سه و سکون را با هم
 و فتح با هر شست و سکون فون و کاف فارسی در دو صد الفبا
 که ما فی فاشن نامتاعان خود گفت که من با سکان خواهم
 و بعد از یک سال خواهم آمد که شش از خدا بزرگم و پیش از گفتن
 این سخن قیامت یک سال بخاری که در آنجا بود برده بان غار
 و یک سال در آنجا بود و تصویرهای عجیب را لوحی خاص شده الموح
 معجزه خود ساخته و دعوی پیغمبری کرده از آن لوح باز شک ما
 تعبیر کرده اند انتهى و در نسخ حسیب و قاله از شک باشد به
 گفته یعنی صوفیای مانی است و باید دانست که در لغت عربی
 تا بعد از لغت ش و از شک نیامده و بدین سبب ای از شک شرا
 فارسی تبدیل کرده اند که از شک باشد انتهى تغییر کلامه دان
 سه ش در انتقام حسد و ناف ابو کند چو کام تنگ نهنگ مخرج
 سفلی نیست و در هر او در ضایع سخن است **نکته** بکبر با موحه
 بهیولانی باشد که گفتن پیش از کشیدن صورت تر کند **قصیده**
چون و غم سایل گذر روز و روز تو جان و روز منسوب مبارک

حب

۴۹
قصیده

حب

میون جلیل این قصیده را در سالی گفته که تحول اقباب محفل
 رمضان بسیار که واقع شده **جلیل** یعنی بزرگ و انتقام نده ان
 انظار سوز است که در امعا بیشتر بر پدید و جلیل **نکته** بکبر
عبد گفتند یعنی انتقام تو است اما چنان از تنی نیست که اگر بشود
 از آنجا خود بجلیل رود و روده او را نسوزد مثل دیگر انشا چه بیشتر
 انش و این و امثال اینها منیر چنانکه شهید است و خود
 مشایخ کرده ام جمال الدین عبدالرزاق گوید **نکته** علم است
 یک دل من بدان خوش است کار خود را چه بیشتر من و انش
 است **نکته** سه فروش **نکته** سه در چرخ **نکته**
 تاج **نکته** استانه تقبیل بوسه دادن **نکته** ضامن **نکته** بکبر
 گفتن و صواب یافتن و رسیدن و یافتن و خواستن **نکته** مصلح
 و ضم لام **نکته** بکبر کردن و فرو گذاشتن و زیور کردن و چرخ
 را نصف کردن و در اینها سخن و جل اینها که در اینها
 حاکم نیاید بطلیل و بدو طریق ممکن است **نکته** در خیر تو چنانکه
 محاسن بطلیل هم محالست و **نکته** که در غیر تو بطلیل محالست چنانکه

حب



[illegible]

تا بعد از استخراج و اوریج بر قند بر لفظ قیاس کشیده ماه بهمن
 جلای بر چهره در هم فضا شده قدمی مثلاً جمع میان لیثان
 ممکن باشد و در نسخی که نظر رسیده این بیت نیز مکتوب است **ه** شبی که بود
 شب مقدس ماه ایار و شبی که بود هشتم زبانه ماه قدیم و صوب
 آن است یکی از این دو بیت بدل از دیگری باشد تا جمع ممکن باشد
 چه اسفند از ده یا بهمن ماه یا بانه قدیم ممکن اجتماع نیست و اگر
 اسفند از ده را بر روز اسفند زد که یکی از ایام شه فرست
 کنند و با دال بر ساعات و دقائق آن روز و بهمن را بر بهمن ماه
 از تاریخ نگاشته بهمن مکتوبی را برابر از که ماه آخر بهار است از
 سال در میان تطابق ممکن است **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم و فتح
 ضا و ججه بر خنجر حرکت کردن **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 رسانند **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 پوشیده و بیزینه و کهنه **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 که شصت یک درم باشد **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودی است که این شهر

سبب



و آن باشد و این ماه را اخذ نماید و ماهی که بکشد **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 معدل النهار که از نقطه منف و منف بر نقطه فلک الافلاک رسم شود
ف فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 مرغ **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 است که با دجهار حاصل بودی خوش است بخلاف با دجزاران خفا
 گوید در تعریفی **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 از او با چشم آوری و با واسطه است که خلقی که با دجهار بشمار
 و غیره را در بر میگردد و با دجزاران این میکند و داده او را
 میباشند **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
ف فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 و طفل کرد و هم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 بخلص الدین در خطاب بگوید وقتی که حدود را بکشد و رفیق این صفت
 بمنزل دیگری کرده **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم **ف** فاصم
 حوت ذوالنوم یعنی چنانکه برج حوت فاخر شتر سیست من نام
 او را که در سعادت باشد شتر سیست نام او بر من بفرست کرده اند

نصفه
چهار

سبب

چنانکه ما هیچ بولس مکان او بود من مکان فلت او بود **چو** خلافت
از ما بازدارم **چو** که در من منستویم **چو** ناکه گوید مرا که هر شی
ناکه گوید مرا که مطوع **چو** منستویم نام کی از برادران او یوسف است که دهان
کر که خون آلود کرد و منستویم **چو** یوسف ساختد یعنی با ناطق
فرست از زبان بر که بر منستویم **چو** تو که یوسف نیستی که از
کنده بری باشی و آنچه که **چو** باشد و منستویم **چو** نیست
بند و در غلو و کنه کار باشم **چو** ناکه مطوع و دوستی و مطوع
من و در ان منستویم **چو** ناکه مطوع و دوستی و مطوع
چنین است که **چو** ناکه گوید مرا که هر شی **چو** و در منستویم **چو** تو که یوسف نیستی که از
کما جلیع باشد یعنی تو که یوسف نیستی که از کنه بری باشی و
منستویم **چو** ناکه مطوع و دوستی و مطوع
کر که یوسف با چنین نیست و در حق او دعای خیر کرد و گفت خدا
تر از من داد و بنابر این **چو** ناکه مطوع و دوستی و مطوع
راطین استندم **چو** ناکه مطوع و دوستی و مطوع
یا که گوید که منستویم **چو** ناکه مطوع و دوستی و مطوع

بمعنی مینائی آمده این است آنچه اهل فرس ذکر کرده اند که نامش **کاف**
 زرد است در نزد عالم رستگار و قسم و قسم ساخته مینو که عالم نورانی را روحا
 و گیتی که عالم ظلمت و جهالت است **خدا** پاره شینان **محقق** محقق
 دهنده تیغ و غیر آن در بعضی از نسخ بعد از لفظ محقق که قبل از آن
 واقع شده و چون ملاذ القلوب العقب خواهد بود که ستاره است
 روشن و سرخ در برج عقیده که مثل برج نیست **ماه شری**
 برج حوت که خانه مشرعی است در میدان ماهی مشرعی از دام
 آسمان دو که منزل گوشت در چاه کنیز غروب باشد است
اصی یعنی بخود نم مشر قال البی هم لا اصی ثانی علیک است
 ثبوت علی غایت خود خداوند من شاد و راسب تو ام خود و تو را
 چنانی که خود بر نفس خود نشان گفته و کشف حجاب صفات
 خود بجای ممکن کرده و درجه الامثال متوسط است که **کاف مقام**
 یعنی مناسب بر مقامی که است **قصیده پناه** ششم اختصار
 و تحریفین بود و حاضر امیر خرد الدین و قهرش از مهر بر جویستند
 نقش نامهر بر سر شمشیر **مهر** که بضم هم و سکون و کاف فار

قصیده
 ششم

مهر



و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس با فا و سین مملو و مخفی است
 است که نفس با طه بدین مملو خود کرده ترس و هر یک که در **زین** مملو
 ماه و روز و کفر و کبر اول نیز گفته اند آنچه بر چارچوب در گویند و در
 وقت بسن در قتل از آن گذرانند و حوام نیز از لغت گویند **بین**
 دست راست و سونکه و این بیت مشتمل بر دو صنعت است تجنیس التام
 و رد الصدای العجلیین که هر یک تشبیه با حلی آسمان هم فرما
 یعنی بلند می آید و در که نهایت نهشته باشد کذا فی الکثر **تفین**
 و فاین و حتی زبان کسی دادن **ساز** ساحتی کار و در قی طرف
 بفتح طاء حلی منزل محض از منزل ماه و آن هشتاد است در برج آ
آفرین زین بضم باء آتش کاچی است که از آن یکی از ائمه دین بر این شهر
 که بر زین نام داشت ساخته و فاخته بفتح باء آورده و در شهر تسمیه گفته
 روزی که درین بیابان سوار بود صاعقه بر زین مکرر افوفا و
 آن زین را بارش کرده بودند و زمان ولادت حضرت سالت پناه
 گذشتند که آن آتش مضطرب شد در **خ** بضم زین که بخار و مه و آن
 از مه و آبی شطرنج بر رخ راست و سر بر زین که است **قصیده**

قصیده

پنج و **هفتم** که اصف هم باید بین بر تخت سلیمان را بین
راستین واقعی و حقیقی این قصیده را در مدح پادشاه گفته و التمام
 کرده که هر چه سلیمان از زبان جاوید گفت ده شتر خری بر آن
 یا مثل آن برای مدوح ثابت کند **چون** صرح حمزه شراب حرف
 بی در زشت انصاف او بین **ص** بکرمک و خالص و مراد انصاف
 و وطن اعتدال ساز کاری ایشان است با هم نامزدان بهر
 یعنی حتی که سلیمان خازن از اینک بی اعتبار آب و خاک داشت
 مدوح هم شراب خالصی که مثل دیگر شرابها از امتزاج دانند
 آب و خاک بهم نرسیده باشد و در لطافت و روشنی از آب کینه
 سبق مدح دارد در **م** و قدس نشود و فوت گزیند و در **ح**
 کند از **تاج** بضم و قصوف شدن غاز از سلیمان و بر کشتن
 آفتاب شام ملک سبحان ششور و در مقام خود مسطور است یعنی
 او مثل سلیمان غاز را فوت نمی کند و آن چنانکه آفتاب شام مدح
 تعالی را برای او بر کشتن غاز را ادراک کند برای مدوح بر خفا
 خود را چنین میگوید یعنی بوی باز پسین مکن و بر میگردد **بین**

قصیده

و خدا یعنی در کتابی که بتدریس تو نویسد نام خود را در آن کتاب بنویسد
 تو خدای او بنویسد و **حکایت** است که در مقام نام خدا گویند **قصیده**
 ای مهال ملک از عدل تو نور یافته و بی باکی سلطنت از جاه تو فر
 یافت و در جهان دل بست گردان فتد در سر دشت و در ملک است
 عالم رونق از سر یافته یعنی در ایام پهلایی تو خاک فتنه را در فوّه پخته
 باز دشته و جهان کرده و بعد از آنکه آورد و هم نام تو از منی
 تیغ و فلک تو از نبات من تو بی درخت یافته یعنی شاخص
 دو حد سلام در ایام زندگانی تو از منی نشسته و قوتی آنکه روز بخیر
 و طغیان مشرک کسی نیست زنده شود روزگار پهلایی او را بست
 آورده و ناما هیچ در بزم کنی باشد از غیبت است و ناما غیبت است
 جان جام و سحر یافته یعنی نامی مدح تو در دنیا هست و عهد را
 و جاز از اسرار آن میداد و می پند و از برای طرف او دل و جان را
 بیدار میکند **الله** یعنی خدایاری دهنده است و این عبارت
 لیکن مجموع بوده **قصیده** یعنی **بک** ای عزیزان باید ملک لیکن
 یافته و هر چه در نظر از فضل بر دان یافته **ای** زینک رونق

قصیده
 بیت
 بیت
 بیت
 بیت
 قصیده
 بیت
 بیت

ملک سلیمان را خدای **ای** از تصرف کردن سبب پشیمان یافته و بعد
 از آنکه لیکن سلیمان بنابر وجهی که در تقاسیم مذکور است فوت شده
 و بدست دیو افتاده و ملک را از او ران یافت و بعد از چهل روز و تحویل
 گشت دوست باز لیکن بدست آورد و مناجات کرده گفت رب اغفر
 لی و سبب ملک را لا یستعینی بعد من بعدی یعنی پروردگار مرا
 چهارم بخشش را با و شاه که به چکش تحصیل او باستانی متولد
 گرد و با منجر من باشد یا آنکه ملک من ده که از نهایت عظمت حصو
 آن دیگری را هیچ و ممکن نشاند که تا فی نفس الغاضی و بعد از ذکر
 و بعد از آنکه محصل مظهر است و حق آن است که حکم در این بیت
 چنانکه در بعضی این شرف در صد ساله عدول از جاده صواب
 نموده و حال آنکه **بخت** بخون و جبر و در آن همه رقبه که بر سلطه و غیر
 نصیب کنند **قصیده** و **بخت** و **بخت** جدا جدا است که کسی نظر
 شاه مردمی که در همه داد و پس چندین گاه و در وقتی که بر
 شکم را سپار بخت خود طلسم در مع و گفته و از منظر تا شرع
 اگر ملکات که اوقشده است بیخ است که نور از شرع در

قصیده
 بیت



مبت

فرض و برقی هستند. اندران محمد که تعلیم می دادند و آردی
چند گشت مدخل باشد. الله و او که دال ثانی و صاحب شرف است
ان گفته بود مدخل یعنی بر فوفا و معجزه پس در این مضمون حکیم
فاصل باشد الله صری یعنی نور ابرام کو دی که پیش برادر مدخل
ش الله صری بخوانی بسیار از جوی آب چاه برجستی و از آنجا
اندیشی کردی و من خود یعنی را در نوشت شده کرده ام و من
بر تقدیری هست که مصرع اول بیت سابق چنین باشد که ای
جسته و من دیده ز جوی و از چاه. و کما فی اکثر النسخ اما اگر چنین باشد
که ای سر جسته من دیده ز جوی و از چاه. و کما فی بعض نسخه
الاصح معنی آن است که بجن در آن جوشناوری کرد و گفت که شن و
مرا بسین ای که در وقت خواندن مدخل شن و ری و دلبری
و باید دانست که این بیت بطبعی که در این مختصر نوشته متوافق
قدیم و نقل صاحب شرف است و الا در نسخ جدیده چنین که
است که است اندران محمد که تعلیم می دادند و آردی
که است الله و معنی ظاهر است برین قدیم من جوی

مبت

بسی

تجربه چوید. عالیه نیز که در نسخ کاتبه دارد چاک که گشت
آخرین اصلی قافیه را کتب مثل حرف و در این نصب و قد
بواسطه آن است که اگر حرف دیگر اصلی قافیه را بگوید که این مثل هم
با حرفه می شوند اگر چه در آخر قافیه است با چون برز که و از اصل او
روی نخواهد بود مثلا در کلمه عزیم و بعلیم با موعده روی خواهد بود
زیرم و این تعریف بنا بر قافیه و در مجموع شعر است و الا بعضی قافیه
را نصب در روی میداند و مرا نیاید این نموده است
که این مختصی است که اینش آن دارد و در این بنا بر قافیه
جبارت است از کلمه یا بیشتر که مستعمل باشد و لفظ یا در حکم استقل
بعبارت قافیه اصلی یکی که باید مثال ردیف استقل لفظ من درین
بیت بنده است سوخت فرو می دیدار چنان پیکر من. و هر چه
اگر دل طلباند برین و مثال ردیف در حکم استقل هر بیت کافیه
و معمول بر صرف تخیل شده باشد تواند بود و این بیت ضلای المعانی
در قصیده ردیف است از آنجا است بیت خضم شرف و از قافیه
که است الله و از روی سعدی از آنجا کار است و باید دانست که

از قافیه صلی قافیه است از شعر دو قافیه و غرض از تقیید قافیه
 با صلی خروج حاجب است که میان دو قافیه واقع شده باشد
 از تعریف و عیب آن گوییم یا پیشتر که مستعمل باشد در مطلق یا در
 حکم مستعمل باشد پیش از قافیه صلی یکجمله گرامر یا بدیهه اگر این
 قید نباشد تعریف و عیب بر لفظ داری که در این رباعی بحر محسن
 حاجب واقع شده صادق باشد **رباعی** ای شاه زمان به کام
 داری بخت **تسبیح** است عدو تا تو کمان داری بخت **چ** پری تو
 بت پیر و جوان داری بخت **چ** کلاه سبک آری و کران داری **چ**
 و حق آن است که تقیید و عیب و حاجب باین قیده که یکجمله گرامر یا
 خطاب و مکرر لفظ کافیه **چ** کلاه صابریه از شعر و غیره
 از محققین این سخن بر میان کرده اند و جسته اند و تغییر معنی رو
 کرده اند و این مطلع بحر خمر و دبلوی از آنجمله است **پیش** هر شب من
 ز بزم پیر نشان و دیده ز دل از بزم سبزه و بن ز دریده تر **چ**
 و نیز باید دانست که ردیف و حاجب از مخترعات بلغای محسن
 کلام فصیحی عرب نیست و اگر بنا بر شعر بی مردق یا محجوب نیست

و موقوفه
 و موقوفه
 و موقوفه

نموده آن است که آن شعر از بی نیست یا تا آخرین عرب متبحران کرده
 محصل سخن آنست که در وقت دخول و دخول بسدای حمد و بخت از
 پیش بود و من از بی چنانکه در این مصرع تصریح بآن کرده **مصرع**
 در شام دل طلب و فضل کنان در بی بخت و در وقت خورشید
 پیش بودم و بخت از پسین گاه است که اوضاع و احوال این
 و تزیین خود می کردند **نقصی الاقصر** یعنی کار گذشت پس برین **نقص**
پسین نهاده می گویند باینکه در حالت وقت داخل گشتند
 و اصل مثل **بلغ** از **الزنی** بالغ و لام است بدون **کون** است
 از بی **تسبیح** از آن بی که بخت شده است کذا فی خلاص اللغه و در
 مجمع الامثال مسطور است که بی جسته نیست لغز نا محسوس
 با و موعده و دفع یا جعلی و نیزه خفته است که بواسطه صید شکار کنند
 و اصل **تسبیح** زانیه است یعنی زمین بپندی که آب زد و بر او نهد
 نشود پس هر گاه سبیل باد برسد کار بر مردم تنگ خواهد شد
 هر گاه جزئی از صید بگذرد این سخن **نقصی** است **نقصی** است
تسبیح امثال **تسبیح** جمع ماه و ماه آب و او را بجزه فلان کرده

مصرع

نقص الاقصر

الپسین

نقص

تسبیح

بیت

اعتقاد بقوی او کرد که اندک گرفت **آفتاب** در حجاب است
 از پی چادری یعنی چون آفتاب صفا قوی صیغی البدر **عسرا**
 دیده ما را چادر خود ساخته منکشف نماند پی چادر نباشد **مرد**
 او را پی چادر نباشد چه گرفت آفتاب بواسطه آن است که هر جم
 ماه میان آفتاب و وجه چادر میزد **چون** از او واضح فراموشی در
 گاه و گاه او در ضمن من باشد از کون جری **مرا** از او
 خزانم کجاست سوزنی است چه چند قصیده در بجهت **که** او را بچو کرده
 بود کف و همه جار نه بچو خنجر **تعبیر** کرده و آن قصایدی بچو
 نامرسانه یعنی چون حرم و کافوچی است سوزنی را شخفت **کرد**
 اصحنه گرفت از او اجمعی کوشش سخن او کرده **گاه** در ضمن
 من است و مرا نه بچو بچو ساخت **که** اگر او را که بودی
 در عده **بستی** جدا هم را عیب کنی و گری **تجسس** چند اعم در
 میرسد اگر گذشت و کجاستی در کلام قیام یعنی نبود می **تعداد**
 و شایع است یعنی خدای که اگر لغت **سمیع** و بهر از الی نمیدانست
 و انبیا و ارسام و بهرین **تعدد** بواسطه آن است که لغت او را

بیت

بیت

کیندن در عده نیست و پوشیده نیست که این عبارت گفت
 او را امکان کیندن در عده نیست **مجلس** دو معنی است **هر** اگر گفت
 غیر محدود و غیر مستجاب است **و هر** اگر او را امکان دخول در عده
 در سید بان نیست و نامعنی را معنی صحیحی **هم** رسد بنا بر عده
 که باقی مذکور شد هر دو معنی از او ابراهیم یاد نمودند و ادب کلام **مستنی**
 روی از حق پوشش را **خوشتر** نیکی منو بهترین نیکی گری **بغیر**
 ستارگان بهترین رنگها و خوشترین شکلهای کرمانست **بود**
 چه در مقام خود ثابت شده **که** اگر **الاول** نیست و **الثانی** است
سند دشمنان را باید دادون نزد من **دانی** که **عبرت** **جمع**
 موشن موشی با ملک به موشی **بر** بر شربت معروف و ملک او را
 از عید **مژده** و رنگی **ب** **چون** که **یک** همان نسبت است کوشش
 و شتی را بوشش حاجی سیفا مذکور شد که چون کی با ملک **مجرور**
 و موشن بران باشد **الک** **مژده** یعنی تربیت بد کو بان **تعداد**
 من اینمعه لود می و از سبب **ب** **ملک** **ب** **الک** **اعتبار** **مژده**
 و حضور من مثل آن است که موش **را** **ملک** **داند** و **ب** **تعداد**

بیت

بیت

ساز



شان حال و کاهلین بفتح حا و کلام فوط که بر وحش اندازند
 بفتح حین بر غلبه که در اخاد و غلبه و اوج و چو را بر بازگویند و در بعضی
 ادا که در گوشت و گوشت آن است که سالی مده و سالی نه است
 به پوی یعنی آید بهی دشتن چه پیوسته است با موصده و ضم نا
 حلی در لغت فرس طس و لمید را گویند **بفتح** جمع صحن و صحن یعنی
 غنیمت شایخ در لغت **بفتح** نون و شش بهیم سخن چین **بفتح** لام
 در کثر زبان و در سالی **بفتح** لام می آن موضع از زبان که سخن را می
 برینجه **بفتح** لام یعنی بر باری **بفتح** لام و ضعیف و بمعنی خبر آورده اند
 ز **بفتح** لام در خالصه و بفتح لام که گویی که بود که اندازد و
 الفرس اما آنچه در تاریخ مسطور است آن است که قبل از وزارت
 جعفر بن یحیی در زمانه و پیش و هم روز و پس و امثال آن که میگرد
 و چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند بعد از آن سکند
 و اندازد ز خالص را بنویسند ساختند **بفتح** لام در و سالی بر کسی **بفتح** لام
 سخن که بر خود بنیاد شد **بفتح** لام که بفتح چارسی و قیل و ضعیف و ضم
 راه مملو و فتح با موصده و سکون کافی تاریخی سخنان در و گوشت

مش و **بفتح** لام بزرگ حاصل این بیت آن است که کازری پوین
 عقاب از خطاطی یاد یا که حبش و غیبت عقاب بخرطاطی رسیده
 پویند و در لغت فرس یعنی غیبت و غیبت است یعنی جدا شدن
 که مستعرض می شود **بفتح** لام و در لغت که **بفتح** لام بنوعی که در لغت گفته
 و در سالی **بفتح** لام و در لغت که **بفتح** لام و در لغت که **بفتح** لام
 که امر و رسد و از قرین است فاست نموده از نسل ایشان غلبه
 بسیار و در و آمد چنانچه عدوان می دانست که کوبند تا اضم
 از آنچه بفرز و ام **بفتح** لام و در لغت که **بفتح** لام و در لغت که **بفتح** لام
 اخبار که که **بفتح** لام و در لغت که **بفتح** لام و در لغت که **بفتح** لام
 فو و منف شوند و یکفر از ایشان بفرده و منف از نسل خود
 و غایت ایشان **بفتح** لام و در لغت که **بفتح** لام و در لغت که **بفتح** لام
 از ایشان را صد و پست که طول موضوع مثل آن بود و صفت دوم
 که روی اند که هر یک صد و پست که طول فاست بود و عرض بدن
 که باشد و صفت سوم که روی بود که طول و قصر آن طایفه از ایشان
 و چهل فراسه و صفت چهارم که کوشش کوشش و در کردن با ایشان

مقامت بخند و وحش و سبیل خار هر چه پسند خورد و گو
مرده خورد و لاشان را دینی و مشرب یعنی نماند **قصیده ششم** و دهم
ملک ترا در عالم سکوئی **از** ملک تو نامک سلیمان سمرقانی و در
حدائق المجمع مسطور است که بعضی از راه که در اول پست ملک ادرا
از عصر عالم عبادت و در آخر که از ملک سلیمان نهاده از
قناقص پندارد و بعضی اثر التزلزل فی المدیح خوانند یعنی و آخر نیست
از مرتبه بدیع پاره که در دست هیچ درینست بلکه مراد انوری آن بوده
است که از ملک او نامک سلیمان اندک نیست یعنی زبان مرغان دانستن
و سخن بودن و دیو پری و این نسبت با ملک او اندکی عباد
است و این از اعراق و مبالغات شاعر است انتهی و تحقیق مقام
است که اگر لفظ ملک را در مصرع بنظم می بخوانیم جواب آن است
که شمس گفته فاما اگر در مصرع اول که بر می می یعنی به مصطفی فیما بعد
یعنی و مثل آن و در مصرع ثانی بنظم می می یعنی چنانچه می بخوانیم یا که از
الفاظ طلاء لفظ ثانی را که بر می و ثانی را بنظم می می یعنی فاما و بخوانیم
اول خواهد بنظم می می باشد و خواه که آن اصلاً بعد از اول و در دست



و طغی آن ایچا بس از شمشیر **از** ابر شمشیر که از شفا و از لایق
که **و** خواهد تو خود را بر یکی چه تواند **لیکن** شمس **از** این چای که گوید
حکیم خوش چنار که در او در این قطعه نظم فرموده **قصیده**
نفسینه که بر چنار می که دینی **و** بر چنار دیده را بر پست
پرسید از چنار که تو چنار روزه **کنا** چنار حسن افروز را
کنا چنار پست روز من از تو فروزن شدم **این** غلی کوی که از برای
کنا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث **کنا** کون از تو جنگ و نه جنگ
فردا که بر من تو زود باد و صحران **کنا** شو پدید که نامرود و در دست
کنا کویا بس **قصیده ششم** و ششم ای چو عقل او را را
نقصان بر می **چون** سپهر از جهان زنده و طهرت بر می
طهرت خلقت **کنا** کنا دو یوست باس **آهن** شکسته
درج دود می که کبر بر زمان پس بر می **منه** و است
دیوار آهن کبر است و اثبات باس از برای آهن شتابان
که در دست آن مجید در وصف صید فیه بس شصید واقع شد ترجمه
آنگاه که در آهن جنگ سخت است یعنی آهن که در جنگ جگر آید

خواه برای دفع دشمن چو پستان شمش و خواه برای حفظ نفس
چون زره و خود از آن ساند محصل معنی بیت اگر فغان را رود
تو با سر از این بر دارد دیو که از آن گریزان است در بارگاه خود
مشغول شود و با همسر و کار با این باشد **بیت** لغت زانو سکن
یا بختی قلبه برون قصیده **بیت** می برادر شستوی مری بر
شامی و نازناش که کس را بر دم شمری ای بجائی ادا
دانی که نظم واسطه است هر گاه شد نظم عقدی ز چشم سحر
این خطاب لغز و فتنه از شمر است که کج آنس که قارون بود
زکی شدی از بی تحول چند آن که بهار شمری یعنی مال آن
چشماهی بود و حرم مثل کج قارون حرام غضبناک بود که
صرف شمر است و الا چرا بواسطه سخن زدیده بود بسته چند چند
شامی را اعتبار رعایت میکرد و در این بیت قصه کنایه بجای شمر
که سر شمر طوطا صاحب آنست که کافران را از او سوز میزد
آنست که بهر آن با شبنم گزند از کشتی چنین بفرستد
قصه محمود و دگر شمری یعنی نام شمر است نام ملوک و ارباب بر صحر

قصیده
بیت
بیت
بیت

بیت

افاق سیمان نام پادشاهان بواسطه شمر چنانکه ایشان گمان برد
گفتند **بیت** شمران را سوز باید و هشت که از ایشان بقا
پذیرد نام پادشاه یعنی آن است که در کتب سیر و اخبار هر جا گفته
سلطان محمود و غزنوی مذکور شود مذیل مذکر شمری صلاح است
که در پیش مر و منصوره که در هفتاد سال شمر شنید و گفت این
دین بهتر می تواند بود که این بیت بمنزله برای باشد بر خوانی
در بیت سابق گذشت یعنی اگر نام بر کان بعد از وفات بی وسیله
شمر مذکور شدی منصور رئیس مر و که هفتاد سال عود داشت و هرگز
شمر از کشتی نبود و خود هم گفت و نام او بر زبان همه گشت یعنی
نام او بعد از وفات بی وسیله شمر و شمر در میان است **بیت**
بفتح کاف غزنی و پادشاه فارس سخن زشت نامر بوط مقصود یعنی
دو زن و سکن عین مطلق است از شمر شمر از زمین حرام
که در آن شمر جای ساخت و طایسی مملو از سیاه چوبن جای
بطریق هند و انعکاس شعاع ماهی از آنجا بر آرد دی که فنی
عجب الیلبان و آغا را شمر و ماه مرز کویند **بیت** کاف

بیت



کنند و او را فدای گریخت که با تو در فضل شرکت کند میان تو و
 خود در سوال مطلب ای هیچ کسند و فضل در جواب گفته شود بلکه در
 کونوع خود دارد و مطلب ای منتهی در شخص تو می سازد و نظیر تو پیدا میکند
 هست تمام سوال مطلب ای انحصار نوع خود در شخص ظاهر شود و سوال
 مطلب ای از میز دانی خواهی و بدست هیچ شرکت ایجاد و امتیاز
 بر جاشی محال است تو امید که چه در اصل سینه نظر از سینه
 بلکه بر طیف و مجرد است مثل عقل و نفس و عرش و آری در احوال
 و آن تغییر از آن بدست چوب واجب تعالی و هر چه کثیف و
 خنثی است بدست چوب او واقع شده و چون انسان که کبر است
 نفس خسته و قایل جسم بدست بر خیز است میان عالم امر و عالم
 مجزوات و عالم خلق و عالم اجسام ملک جلیل در منزل خود او
 قائل است پس نشانست آن شخص را خفیه سینه ای شکر تمام
 گفت من العالین قال انما خبر من خلق من بنی و خلق من بنی
 قال فارجع خفف فایک ترجمه و آن ملک تعالی ای تو کم از
 ترجمه که گفت حق می آید چه جز با بدست تر از آنکه سجده

طہ

کسی چیزی را که من بدوست خود خلق کرده بودم آیا نکردی که اگر
بودی این بزرگان که مستحق این بزرگی دارند گفت شیطان
با خستایشش ثانی از رسول اکرم این بزرگانم و بهتر از او هم چرا که
از آتش محضون کرده که لطیف و نورانی است و او را از کل آفریده
که کثیف و ظلمات است گفت خدای تعالی من را بیس افسردن
بهشت باز از آسمان باز صورت یک پس بدستی که توان
شد از رحمت و بدستیک برست لعنت من بر تو و جانت و
حدیث قدسی آمده که حضرت طهرت علیه السلام بر راجع به صبا
یعنی سستیم من طاینت آدم بدوست خود چهل صبا چهل
صبت که اگر چه خلق و بنو و بدست قدرت ارباب و حدیث جوی
ابوالبابا صفی میاد حق حقیقه جوهر فانی واقع شده
اما حقیقت بنحو آن در کلمات تو بطور پیوسته و کلمات تو
دست فدا شد **جری** انجم خوش و دل مظلوم فراقم مسطر که
بر سنبل غرض کوچک سواره و روشن هست او را جدی خوانند
فقره او بزرگ و او را جدی نفس شمالی دارند زیرا که در زمان

--	--	--



کسیست چو صفش پیش ملک حکیم زمردی که در پیش دیده است
 ناطق که در کتب سوزن اینان با بر باج خاصه و خواص
 آخر آن ربانی که مرکز خاکست بخواص مضنون هستی محمد و آل
 نبوت و اد صلوات الله علیه و آله و آلان بجا و بعد از این
 دفتر حیرانی ابو الحسن اجمعی الغرانی را قرار داد خاصه چنان دارد
 آن بود که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان فیه فی
 در اصلاح شرح تصاید و آنچه بی نام بر آن نوشته نظری اندر
 راجع کند و بنا بر مذهب اهل بیت لازم لایزال محبت
 و احسان رسولان را فایز بر سر کشد و از مستوفان پرده خفا
 نقاب بکشد اما از زیاده بی شوقی که اجتناب با تمام این رساله بود
 در اینجا بیاور که هر کس که مصحح بدید چون بخواهد از او نافع بود
 باب بیاورد که اندر پیش از این شرح صواب نیافت حکم اگر اظهار
 مؤلفقت با هم را بر رخا لغت قسم در کوی محبت کند اشرف
 از خط فرمان برداشتن بهوس راعش بجان بردن و در
 را راست بنده اش که دست فایز بر اختیار خود کشیده و تقدیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو قابل بیارت لایح
 چشم همه صرف شرح کردید
 در راه نو پای علی و آلش هر دو
 بلفظ ز دیوان کمال شروع

تعالی الله چه قدری معتدل که بستان خامروان و اقطاط و طای
 سوزنیام بلایه ارباب را از اخت و حجاب الله بجا می آید
 آید که بنوچراغ معانی غلبه افکار روشن ساخته که
 جامه های دیگر مشرب است سبزه هر جفت کرده اند که
 حکمتش خستگان نه هر جفت نوش در وی راحت خورده است

به جفت
 آرد این سبزه که
 مشربش خفا
 مذکور شد



مجلس شورای ملی

[illegible]

قسط ۳

فقط

...

چون عالم لباسش را که سائیدن در دوشان جهان سبک
پاشانست کما قال عز وجل اللّٰهُ يَنسَافُ السَّيِّئَاتِ
من ناضل بنور کریان بر آن جسمیسا، میدوختم یعنی هم از
شب شمع سوئی بر افروختم و بحال از پیروی و پرتی از حق
برافروختن چسبلی نادرم و چشم منظر خلق افتاد شایستم
و در بعضی از نسخ در دست اول گل کفنی دیدم که در بعضی جلد در
راجهارت از روز بایک روز فرود بود پس با پرتو لباس آفتاب
در دوشان در کم کند ایشان است خالق کویدیت که هم حکام در
کوترا که فر فرود و بعد از آن چون پسندش
در دین جامه را که از دوشان در وسط میان بدست
که همه از حقیقت روز بزرگتری از او و هر طرف دیگر است باید
دانست محصل من تبارک این نسخه که چون شب میشد و جهان را
در دوشان با پوشیدمش که بزم از شمع صلب بر آن جامه
چاک میدوختم در وسیع هر روز را بسبب افروختن شمع متصل
بر دوشانی فرادیس ختم بعضی بنا بر آنکه اول نیز جامه در دوشان



۱۰۰

عبارت آفتاب گرفت ایند یعنی پنجاهی که آفتاب طلوع بود و صبح
 باختر و صبح شمع نبودم از کثرت مال بسیار اسرافیه که در تلخ
 میختم و احوال از چهری و پریشانی در شب که چرخ فرود و کمان
 قدرت برافروختن آن ندادم **قطعه** لیکر عجب خواهد از آن ایوم
 صبحی که در کدوی خشک خندست که قصب یعنی اگر در دست
 بر سبزه که از جو که قش است که دوی بری نیست چنانکه در
 اول گفت شد بر عجب توجیه عکس انجمنی است که خواب نیست
 از قش را که دست است برکت کدوی خشک که کدوی سواد
 می خند **قطعه** شدی مخصوص تم بچکان بخوردن آن اگر کوی
 اندر می گرفتند رسد **مخصوص** تلخ میم و صمد مملو از ان مطلقا
 اطباء جانتان از انکاشتم جوهر و کبک و امثال اینها را از قبول
 باره یا عارض مثل کرفس و سداب خیزد لک پر کنند و در سه که
 بچشاند یا بچشود و بعد از آن پر دانه آورد و ضبط کنند تا د
 اصیاج بدان محصل منی آنکه چون در موصوف موجود بقول ما خوردن
 و طبع در سه که تنها کافی نیست من موصوف نیست و الا از خوردن

قطعه

قطعه

نوروز

سبب نرسد که برای من نرسد و بفتح در سه که یافته ام که
 در شکم من چنانکه در شکم مرغی که او را موصوف میگویند بقول مبدون
 موصوف مبدوم **قطعه** اینچنین باشد از کد جودت و مدد حاجت
 با عجب یعنی اگر سبب بفر بهین حال مستی که روز است
 نمیشناسم خود اعم بود و مجلس جمعیت خود باقی خواهد ماند
العین و شریف اسم دوزن که دوزخ بوده اند و بحرص جاح غایب
 شهوت شهسو حکم از زنی که بی بهین نام در کمال و اوضاع
 ایشان ساخته **نار** خانواده **من** بفتح یعنی که رغبت میکند **قطعه**
 برستوران و افریات دلام که که کتاب بود و خوشی **کتاب**
 که بود و دهکده است که آب راضی حاضر میشود که علاج آن بود کنند
کتاب آبش جو و امثال آن که از برای پاره بندی از غفادر
 طبعی گفته **دیت** آنها که رتبه بزی میزنند از بهین کتاب بخون
 می میرند و نوزخشم درست و شهری برادر چهار می شوند و بفر
 یعنی چون کادو که بمن گفته بودی بخادی جو را در پاری خود
 دکاه را در پاری سستون خود صرف کن **قطعه** از این کتاب جلا

قطعه

قطعه

مردار می نرسد که
 در کمال است
 بجهت کردن
 ۱۱۵

قطعه



نون و بدل که الم تالم بنا فرشت روح معنی است که دزدان بدو
 نمود و طمس غضب با و کونا که دست از تو باز کشد **سردندان**
 سفید کرد قضا و کفرش ای جور جوی و عشوه پرست **آب دندان**
 حبه یعنی آوردی **آب دندان** از تو کی تولد جست **دندان غیبی**
کردن کن یا رخصه بدن است **آب دندان** از بون یعنی چون
 انطب رخسار آسمان با خنده او را دید بر آسمان خندیدن گرفت
 و با او بطریق طنز و افسوس گفت که حرفت زبونی سپا اگر چه
 که ایجان از دست تو خلاص شود **من** میگویم که جامه در دندان
 زانچه شش بجان نخو اهی است **از چنین صید برکت دندان**
 مرغ چرب و شایسته نیست **جامه در دندان** **کرفتن** و این دندان
 کرفتن کن یا زگر بخت برعت و نهانیت اضطرار است یعنی نیاز بطریق
 طر قضا با آسمان گفت که من این مشک گویم که تو بدین مشک می دهم و
 از تو انتقام خواهم کشید و فرودست که در دهان این خط را بر
 تمام چنگ که بخت و مس بد جان نخو اهی بر تو در کار خود دندان
 دندان جمع از صید برکت که مرعیت در دهان چربی و شایسته

دندان در دهان است
 دندان در دهان است
 دندان در دهان است
 دندان در دهان است
 دندان در دهان است
 دندان در دهان است
 دندان در دهان است
 دندان در دهان است
 دندان در دهان است
 دندان در دهان است

آن سرخ در خضایت پستی یعنی تحصیل او در کمال آسایش است
 دندان کنان بخت است **آسمان** نیز زبان در است **کفت**
 عشوه پرست است **دندان** **آسمان** **دندان** **کفت**
 بخت و ال موهو کاف از می یعنی نداری کنان تحصیل معنی بعد
 انکه قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس خاطر نشان آسمان کرد که در
 حرفت بنون و صیدی که با سانی شکار روانی کرد نیست و اگر
 کند می باور سانی انتقام خواه کشید از کنایه بصبر بر بردا
 و گفت بر خیز و نداری کنان بخت است **دندان** **کفت**
 از قضا بود که در آسمان زود متوجه خست نشد گفت گفت
 در مقام خرب پست است بدن آسمان زود در دندان
 او **کفت** **آب دندان** یا در دهان زواری یکرم **باز بر پست** **دندان**
 بخت **دندان** **کفت** **آب دندان** **کفت** **آب دندان** **کفت**
 بخت **دندان** **کفت** **آب دندان** **کفت** **آب دندان** **کفت**
 کفته شد یعنی از انوری یاد کردی باز بر پست **دندان** **کفت**
 یعنی فراموش کردی و حیا در کف بخت یعنی بخت یا بختی چنانکه

نمونه

قطعه ۱۲



در اوایل شرح قصاید گذشت مخدوفت یا آنکه انوری بکرم
 یاد کردی و او آن کرم را بر پشت روزگار نوشت یعنی از انور با غیر
 آن در دفتر روزگار ثبت گردانامه توفیقی با مذمتی و اول بمقام
 اینست **عجرات** یعنی خاشاکه یا راه مطهرین یا راه مشغول زراعت کشیده
 گذشت **نصف** یکبار خنجر و کسب نون معبد بود **رویه** الله یعنی درون خدا
 و این بیت بنابر مذمت اشعری است که ایشان کینه و اجتناب
 این جنس را اول شاه پاره جمال خود بهین چشم جسمانی از دنیا برد
 و بعد از آن در بهشت داخل سازد و قالی الله من و لکن عواکیر
قطعه ۱۳ همه جور حسن را این دو صندوق تهی است که بر پرتو
 کمان هم کس معرور است بعد از آن فانی و مادی خود که بعد
 از عبود واقع بوده گفته و طبع صلو و رسوم نموده یعنی هر سه
 من نمیشم از این دو صندوق که خالی است که از این
 جهاز با خود آورده چرا که کمان هم چنانست که انحصار از امور
 و اسباب پند و بنا بر این رعایت من نمیکند عجب گذشت
 عروسی شد و سوا آمد که تا آنکه تا این شمعان را خالص معبد

قطعه ۱۳

تمت



و چایوس غاظرش آن کی کشنده **طری** یعنی طاهره طاهره **مقصود**
 و در این بیت سیاه شب پانی است بنابر آن نسخه که شب باشد
 اگر مصحح اول چنین باشد که **ع** تا زلف سایه خدا که از زمین بر آید
 مراد از سایه کرد خاکست که شب عبارت از او است چنانکه گذشت **نکته**
 نفع تا کون نون و کاف فارسی لغت ترکی خدا را گویند **نکته**
نفع جمع شیطان و شیطان دیو این بیت بنابر مذمت اهل شمس
 است که آنچه چل او را شهاب گویند و گویند درگاه انش حادث
 میشود ایشان ستارگان دانند که بر جمعی شباط طبع که بواسطه اطلاع
 حوادث کوئی و مستی آن از فرشتگان با همان رویداد نشو
 قال الله تعالی و جفین **ع** رجوعا لالشیا طبعی کرد این بیت
 ستارگان را ندانند دیو باو فنی که هیچ بهمن از مریضه سال کنند **نکته**
 مرعبت که در آتش می باشد و در زمرت القلوب معلوم است مانند
 بمش است اگر در میان آتش بود و او را غرض از پست
 این سبب است و چون چو کبر شود در آتش بلند نماید که در و درختی
 الخوقات معلوم است بعد از زمان پیغمبر دیگر اثرش جالبه نمید

چنانچه جانی به زوال است نشنودن این مرغ بهی نیست **شومردی**
 است معروف در قدح لایام دنیا را در او بسیار خوبی می افتد **خون**
 بضم خوستن و شکو در آنجا بسیار خوب می شود **عکری** قستی افتد
 معروف **خفا** رود تا لطف صحبت با **بی بی آدم** قال الله تعالی نعم
 ره فغوی ثم تبسب را به قباب علیه و هدی علیی خلاف کرد آدم
 پروردگار خود را در خون درخت منهدم است ایجاد صوب آنطرف
 نمود و فتنی گردانید بر این از مطلب خود که عسر جادو نیست
 بی خبر ماند بعد از آن نبویه و استغفار قیام نمود و حضرت قائم
 السبیل استشفاعت آورد پس برگزید او را بر بزرگ است خدای
 او پس توبه او را قبول فرمود و مغفرت با و از رانی داشت و
 راه نمود توبه و توفیق و ادب را حفظ شرایط صحبت **خدا** بضم خا و
 فتح لام شده دست داشتن **بهی** یعنی با مال و بی بر سر مردم
دق قافی است معروف که در مصر و رم باشد **خفا** از افعال روح است
 یعنی نمی نیک **خاور** الا است از خراسان و هند که مولد حکیم است از
 توابع است **عجری** بضم جی و نوا و فرشت و سکون جاه و شاعری است

قطعه ۱۸

قطعه ۱۸ بنده را که چو کمر بنهر است **قطعه ۱۸** یکنه نفس جهان بکس است
 یعنی از ناله و سوزن آنچه در اطراف آن کوشید بصورت و رنگش
 و مردم بدان مطلع شده اند یا آنچه روزگار بدان سزوست و نیت
 است که چو کمر بنهری است از نهرهای **قطعه ۱۹** او نه سبب خفیه
 دارد و اما چو کسش که است **قطعه ۲۰** یعنی کاف نازی و تشدید
 کسیکه تابع عدالت گرام باشد که یکی از علمای متکلمین است و تخفیف
 حرف را در کلامی بنا بر ضرورت شعرت **قطعه ۲۱** یعنی با هر صود و مگو
 با هر صی و کاف نازی محسوسه و خاتون و قدسین **قطعه ۲۲**
 اکنون که بر کشتن فکانت از نسام سنگ **قطعه ۲۳** پیکان با واکه
 تیر را شست **قطعه ۲۴** آتش عارف و فتح راه مملکت سلاح دار طاسب
 چاهای ایران که در وقت مصالحه با افراسیاب تیری بخوف ساخت
 و میان او از نهر بنی کره معا و ست فغان از آن بر و ساند چاه
 شیخ نظامی گفته **قطعه ۲۵** از آن بند نام آتش را چه بگوید که از آن برود
 انداخته او تیر یعنی آسمان که چون خاکستردار از کمان خود کشت
 میدید پیکان آن تیر را از نسام سنگ بکسی و تشدید تیر را

قطعه ۱۹

قطعه ۲۰

نسخه

کند میزند و در بعضی از نسخ بدل لفظ سبک ابر واقع شده و ح
 انبالت که عبارت از نسام ابر متعلق بیک کشت است یعنی ک
 فکانت از نسام ابر بیک کشت دهد آن تیر در قطع سافت گذار تیر آتش
 دارد و کشت و دادن تیر را از نسام ابر و او را نازل تیر را کمان
 کرد و این بنا بر آنست که فغان با واکه غلبه اوقات ابر است چنانکه
 در مقام خود میسر شده و نموده چینی است آنچه در بعضی از نسخ
 بدل نسام کمان واقع شده **قطعه ۲۶** سوار روح چو کمان نازی است
 او و زکوی کردن کوی کمال بر بوده **قطعه ۲۷** حکیم با بحث مودع و را
 سفر از خدمت او ستم ساخته اند و لونی آن گفته یعنی روح
 را بواسطه سستی که او را در بجه و بدست کمال خرد و دفعه
 من روحی در کمال از آن بر سر آمده است و بعد از آن چو کمان فغان
 از لونی نیست فغانی در رفتن آفتاب بچشم گفته **قطعه ۲۸** زان
 حرفه و کمان دو کوی ساکن **قطعه ۲۹** اد چو صفت مغنا و نسام
 نوک **قطعه ۳۰** حدیث قمری سخوال مدو کرد که **قطعه ۳۱** تیر را
 این حدیث تیر است **قطعه ۳۲** سراجی که یکی از عیان مرده بوده گشت

قطعه ۱۸

قطعه ۱۹

چو کمان نازی است
اد چو صفت مغنا و نسام



با نوری نوشته مضمون آنکه فخری نام شخصی بهتانی بر سر بسته و
 محضری موافق آن ساخته بخدمت شما خواهد آورد و خط بر آن
 نگذارد و محضرت علیت آنکه سخن بسته فی اصل فخری را که نسبت
 میکند که مثل او پس برین جهت بندگی باشد **و** کتب هم چرخ کند
 چند رسیده **قطعه ۲۱** بند ششم که بازوی احسان قوی تر است **۲۱**
 که بگرفت علم چون است **۲۲** حکیم در وقتی که با سید السادت
 احسن عمرانی بر سر بود و بعد از آنکه او مشغول بود احمدی او را بوجد
 که با کون فریب داده بر خود آورده و با وجودیانی که در برابر
 مال و جاه بر او احسن داشته در صل و بخشش بهای او نه رسیده
قطعه ۲۲ مناسب طالب خود که یعنی بجان بر دم که یاد فی دنیا
 مستلزم نباشد و در حسانت و هر که برین طرز پیشند و
 او پیش است حسانت هم پیش است **قطعه ۲۳** آورده بزرگان بر پی
 فایده برون **۲۴** در بایگی رسیده و بایکی زیوت **۲۵** سبب طلب
 کرده یعنی آن دو فریق را با هم که در بزرگان یکی را که سر است
 ناک و دیگری را که قند است از زیوت فی پیرون آورده **قطعه ۲۶**

قطعه ۲۱

قطعه ۲۲

قطعه ۲۳

دو ک

قطعه ۲۱

قطعه ۲۳

قطعه ۲۳



رنگ نند بر که او بود **قطعه ۲۷** عذر عذرش مجاهد عذر است **۲۸** موافق
 حال آن که بعضی گفته اند از لفظ عذر فی حیض مراد است و بعضی گفته
 عذرش راجع حاجت است که باز نسبت یعنی از حاجت
 و علت آمدن حیض مطلبه او را در اینجا یعنی خستاری است و
 چون محضرت بهت بالفرض که میباید نشود یا آنکه عذر عذر
 حاجت خودخواه یعنی حیض حاجت خود را از انانیت طلب
 معسر و دل مساز و مزاج او مشغول عذر خوش کنایه از مغرور
 ساختن و کسی را از پیش خود و در کردن **قطعه ۲۹** خبری که ظاهر بهم و در
 باد و یا حلی واقفانه **۳۰** که شک و خانه نباشد فی و در اینجا
 از خبری قبل و از آنجا که در است براد **قطعه ۳۱** جهان تشکر
 کرد است **۳۲** در آن نامه تعجب آنکه سالها بر سر است **۳۳** در هر دو
 شاه پدرنا صراحتین که پیشه جهان آب تیر و بر کار سیاه
 ریخت و زمانه در آن کل نموده کسی را چنان کرد که سالها
 پرورش داده بود و سرشت بود **۳۴** خدای ما هرگز بزرگ خبری
 داد که هر خود و باطنی در ملک و متوشت **۳۵** یعنی ناصر الدین

قطعه ۲۳

تتمه

ابر صیبت فوت دریافت که عالم را خورد و هنوز بطلی
 چشمتی طلی کرد **قطعه ۲۰** فرد الدین کاتب دام عهده که چون
 سیکلین بردست بکرمای چنین در چار طاقش بیست
 خوارزی سپرده است بخواجه یکی در خاند فرستاده و طلبش
 کرده یکی شراب مشک که سابقا گذشت یعنی چون فرد الدین
 ده من شراب بزمین آورده مراد کرمانی چنین با همست خوارز
 ناخوس هم پال در سبک بخانه بابی چند آتش بازدارا کرد
 که آن آتش مرده است یعنی اگر ترم معلوم شود که فرزند تو
 که مدت ذهن در روشنی رای آتش است انصاف صاحب
 ناموافق و حرات بود منزل نالایق فرود باب آتشی برود
آر قطعه ۲۱ خیرم بر بدیده عاصدا : نایا شاید بهر دست گفت
 شبی در حالت سنی حکم را مکلف شعر بدیده ساخته و از گفته خو
 قطعه که پیش آن گفته بر مدوح گذر آید خوانده که هر گفته
 ام مدوح از بختی آرزو شده است قطعه را در عهد آن گفته **رباعی**
 گنای از مضطرب باضن در مضطر که دینک است یعنی حیرت برانگاز

قطعه ۲۰

تمه

قطعه ۲۱

لورین

و چون در این
 و چون در این
 و چون در این

قطعه ۲۰

قطعه ۲۱

و چون در این
 و چون در این
 و چون در این

شنبی چرخ گفتارین یعنی در دست **دیرت** یعنی در مجرای
قطعه ۲۰ هیچ دانی بر او چشاید بود **بش** در زیر ریش او چشاید
 یعنی هیچ میدانی که بر گردن او چه چیزی تواند بود و پیش از آنکه
 آنچه بکند در صرغ ثانی بر سر حرف دیگر رفته و گفته باشد یعنی
 این بگوید که در زیر ریش او هم چیزی هست و در پرت بعد از آن
 نصیب هیچ بحدوده و گفته آنچه بر گردن او است کجای و چنان
 یعنی سبیلی و آنچه در زیر ریش او است نیز است و لفظ ثانی
 در مصرع اول ناید است و امثال این در کلام ایشان بسیار
قطعه ۲۱ عذر نسب که با جحسان کنی در جحسان گفتی که نازده و نوا
 یعنی با جحسان در مقام فریب شد و نپنداشت که جحسان طاعت است که
 او را فریب توان داد و در بعضی از نسخ بدل تازه و نوبت بوده و
 کنایست و الما واحد و بر تقدیر محبت دیگر است محصل آن
 خود را چنانست یعنی عزیز بی پنداشت و نوباده شود و گمان آنکه
 جحسان این عذر دگر را از او خواهد که زنده دارد و نوباد و گمان
 خوشتر از آن خواهد داشت و در بعضی از نسخ بدل عبارت مگو

قطعه ۲۰

قطعه ۲۱

نور

پاوه او است فعل شده یعنی بی پنداشت که جحسان مسخره او است
 و محض نوعی که با او سلوک کند از پیشش نماند و **رنگ** اوزار مانده
 در گرفت **رونی** رنگ بر قیاس گوشت **کوسید** که رنگ حلا
 با فلان در گرفت یعنی در میان ایشان الفت بهم نرسید هم
 چنین گویند که روئی رنگ بر قیاس جامد یعنی زنی و شو و غای
 همه کس فراختر است تعداد او است **رنگ** که در موط و مگون چرم
 غازی بنا بر قیاس است **قطعه ۲۲** بحال آب پیمش سخن می
 صبا از ناب گوش فرش میرفت **صفی** الدین موفی میزم با نور
 و عده کرده و چون غلام خود را بطریق فرستاده بوعده و فاکر ده
قطعه ۲۳ قطعه که مظهر است **بست** صفی موفی مسعی چو باد
 می گفت که گرت میزم بر روز نیست حرف نرست و در جواب است
 غرض از مسعی باطنی است و باطنی کسی ندانند از ملاء صدقه الله
 سلطان الاولیا و در بیان الاصفیاء **صفی** الدین ایچي الله
 میفرماید که باطنی جمعی اند که گویند قرآن را ظاهر است و باطن
 نسبت باطن بطاهر است نسبت مغز است به پوست و گویند

نور

قطعه ۲۲

✓



غرض از این کرد و ضربت پنجم بسور لب باب با طعنه قیالرحمة و طاهر
 من قبل العذاب الایه این است و این جماعت را سب کوبند و اسط
 انگویند لطفای شریعت هفت است آدم و نوح و ابراهیم و
 موسی و محمد و محمد مهدی علیهم السلام و میان هر دو کس از ان طاف
 هفت کس باشند از او صیا و آنکه که طهارت شرعی است اینها کنند و در
 عصری هفت کس باید که مردم را هدایت نمایند **۴** امام که او را
 حق تعالی جبرئیل بدو و بهترین و دلخواه است **۵** **۶** حج که او را امام
 رواست کند و حامل علم او باشد و اطمینان دل او کند **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 که علم از پستان حجت شد چنانکه طیفش از پستان مادر **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 اگر که در جات نابجان بلند سازد **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 محقه کرد و اهل ظاهر را و افاضت تمام سازد و بر پستان راه علم
 و معرفت نشان سازد **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 لیکن اذن دعوت نیست باشد بلکه باید مردم دلیر کرد و بوی و بوی کرد
 با اهل ظاهر و دین را پیش داعی برده و چنانکه شکاری گشاید
 را گیرد و زود صاحب بدو چنانکه در آید که در عالم کنان



مشکایین **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 دستوار باشد و عدد و در تمام درست باشد ضمیر در چشم
 راجع به فرد است یعنی از آب چشم خود صحن آن حجره را می
 و صبا از نایب لغت خود فرستد بر طرف **۴** در این بود اوردی
 کا مدخلش **۵** که بهر دست چون آن شربت **۶** یعنی با صفت
 الدین موفی گوگردی سحر و شان کاشی کار قطع گوگرد یک
 شنبه تا نور آنجا بر سر برده شغل بود و در صفت آنجا بهر
 و غلو میکرد و میگفت که از نور آن حجره مسباحی دره را پنهان شود
 کرد و عالم را از او حشیه جدا بود و هنوز بر سر باقی خرد
 و تتر صحبت آن شنبه بود که غلاش آمد و آید پس آن
 بهر مبر او خواند و فحش نیست که در این پیش بکناید مبلغ از مریج
 چنانکه طریضیم است اثبات مفعولیه میگوید **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 چنانکه طریضیم است اثبات مفعولیه میگوید **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 چنانکه طریضیم است اثبات مفعولیه میگوید **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 چنانکه طریضیم است اثبات مفعولیه میگوید **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 چنانکه طریضیم است اثبات مفعولیه میگوید **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 چنانکه طریضیم است اثبات مفعولیه میگوید **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 چنانکه طریضیم است اثبات مفعولیه میگوید **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 چنانکه طریضیم است اثبات مفعولیه میگوید **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲**

انصاف آن شخص بان صفت باشد و در بعضی از نسخ این کلمه
 نادمست فرمات **۴** بمصر مکتوب است **۵** که بدینا خدمت فرمات
 و حق بمصر و تعادیل خواهد بر بنود خلفان از خواجگان و در
 اخذ دلیل بر عدم جریان فرمان برابر خلفان بر طریق استقامت
 ساخته **۶** بود که فردا و گزاین غرم **۷** تا بعد از ای حشر
 این ماه است شخصی میریوف نام و عده عطا بر حکم داده و بوعده
 خود ظاهر شده و در غصب او کفایتی محصل بامر گشت این یکا شب
 دیگر بچوکل شاید که فردا بوعده و فاکند و الا باین عزم مصمم که نو
 هجوا و داری نافرمانی قیامت همه روز این است و همه
 وقت بچو و بیگانی کردن آن نیست که اگر شب بگذرد فردا تو
 او را بچو و بیگانی کرد **۸** **۹** چون **۱۰** نام آنچه با قارون فروست
 در زمین **۱۱** و در دلم است که از آفتاب کردی ز راه و **۱۲** **۱۳**
 بفرست از معجزه و ضم دال معلوم که تا بفرستند و سکون
 را در ملک و شین و تفرشت و فانی گوید که برایتی نام ابراهیم
 پیغمبر است بزبان سبایی و کشته کی گوید که او شخصی بود

قطعه ۱

قطعه ۲

نزدیم



از نسل منوچهر و غوی پیمبری کرد اما صاحب کتاب تزیین
 در یکی از مصنفات خود بیان کرده که احدی از ادیبان بود
 علم نجوم را خوب میداشت مدتی از آنجایی سافرت اختیار کرد و بیجا
 روم و هند و مصر و حبش و اتریش و ایران و تیرنجات و طاسیت
 آموخت و در زمان کشتن غوی پیمبری کرد و کتب ساخت
 نام که بچاکس او را بنی فنیس و مدعی آن بود که سخن خدا را شنید
 الا رسول خدا و بعد از آن او را تقییری کرد و مسمی بر نزد باریان
 را تقییری کرد مسمی پیانند و در جام جهان نامسطور که معجزه
 عهد است که در سال یکم از حکومت کتایب نزدش که بر شمس
 پیغمبر ظاهر شد و او خادم یکی از غلامه ارمینام بود و از
 فطین سبک کتب و ضیانت او را ندانند و او بر وص شده باو بیجا
 رفت و دین بچوس بنید عفا و پس رفت و با کشتن
 حاقات نمود و کشتن باو ایمان آورد و کتب نزد دستار
 ایشان بوی بر داشت نازل شده در پوست دوازده هزار کلا بطل
 منقش کرده در قلعه اسطر مدفون ساختند و غالباً زخم صاحب عده

خطاست و ذوق است از حبیب یا از اکابر حکماست و نسبت کذب
 و خیانت با کذب است و سایر تواریخ بسیار است از این
 متنی مطلق کلامه و اورا نداشت و زرتشت که بجای دال نداشت
 باشد و زردشت با مرقاطا نیز گفته اند و خیر شد و زرتشت
 نسبت کون چون زرد ندم تش در دل دارم که نباشد آنچه را
 زود بحد صحران نیکو نزد آدم را برودن کرد و زرتشت
 یعنی اگر گویند قربانی مذهبی کنم یا چارواک بپایه و ^{نقطه}
 مقول بلفظ یا حسن صغیر از گفت و دارم حسن که قوت یار هم
 است هرگاه لفظ یا حسن یا قبیحی سلب شود که حسن
 و شراب است و تعریف قافیه که مصرع آخر است که هم کنی بد بچه
 مسی است هم گوست یعنی مصحف قافیه مصرع اخیر این بیت
 که گوشت باشد اگر باینجه مسی است یعنی نام برده شده است که
 شراب باشد ضم کنی نیکو است و بر صحن جان هزلت سلبه نوی
 زنت که قافیه این که در او این شرح قصاید گذشت و اطلاق
 است کنی حقیقی که عبارت از مجموعیت مکرر شد و او سب و نا

در این نقطه و دیگری مجازی که آن تمام کلمات که قافیه حقیقی جز او است
 مثل گوست و پوست ایضا در این نقطه و در بنفام بن لاول محتاج به ضم
 کاف بنابر ثانی محتاج به مرقاطا چون سیم نام که از مصحف قافیه
 گوشت را داده توان کرد و ملا است که در جواب انضی ثانی
 و التزم الکما حکم از این عبارت که گوست کنی بد بچه مسی باشد
 مجذوف نون فرموده اند و حاصل معنی آنکه از مصحف قافیه جان مقدرا
 که در حرف مسی نامی باشد اگر ضم کنی یعنی با شراب که در بیت
 سابق مطلق کرده ام نیکو است و ظاهر است که از مصحف است
 این قافیه مثل گوست بانون و بگوشت بیا و سوده و امثال اینها
 در حرف مسی نامی نیستند بلکه آنچه مسی نام است جز ایشان است
 گوشت باشد چنانچه لفظ بد آنچه مسی است مصحف در آن است که
 حبیب کلمه را زنت قائل این دو لطیف را سببی است
 لطیف آنچه تو قبل کردی مقول با هم است یعنی شراب
 گوشت ثانی است مثل ایشان لطیف و آن ثالث چیزی است که
 چون قلبش کنی هم او حاصل شود و مخفی نیست که آنچه از مقول خود



محصل پیونده بر کثرتی از الفاظ خاص است مثل موم و گلب
و گلب یعنی کاف نازی و سیدین معلول و شین معجزه کننده اند و مسکون
کاف نازی الصانع یعنی قلیه و آن دو حرف معنی شفا و تو گلب گلب
کاف نازی و فتح یا اصل می سکون کاف نازی که میوه است و گلب
معنی کاه و گلب گلب کاف نازی و سکون نون و کاف فارسی
معنی افرو در دست چپ و اگر کاف یعنی کاف فارسی و زاده و سکون
کاف نازی یعنی غیر شتر و ظاهر است که در این سلسله معنی
اول و امثال آن بواسطه عدم مناسبت بمقام فاعل می شود و
مثال ثانی و ثالث و امثال آن حرف غیر از طلب که است خارجند و
باقی جمله و هر چه از مقوله ایشان باشد محض طلب است و متعین
از معاصرین و غیر هم در ترجمه طلب است از اینها بر دیگری اختلاف
ناخست و اقوی نزد من آنست که حکیم طلب اخیر کرده چه بسا یکی
ایشان را شمس و بعد از او را شمس طلب با قبل او است و از نو معانی
اتحالت آنچه در بیت اول واقع شده که وقت با به هم بیت
او است **ع** و لکن مسکن فیما یعقون **ع** و این **ع** لغزی لغز ام

قطعه

از



از

است و هر اسم که باین سبب باشد را چه باید در فطری و لایق بود
 حیثیت تواند بود و بعد از این تحقیق تحقیق دیگر که مقصد لغت ادبی است
 کرده و مخصوص الگو هر چه مقصود بقصد لغتی که موضوع بیان
 چیز باشد ملاحظه و احتساب را که اولاد است بر چیزی است باید
 در معنی مقصود هم است و اسم فطری است که دلالت کند بر معنی
 پس در اولاد است بر اسم دیگر که هر چه است بنابر این که آن امثال را لغز
 دارند حاصلش هر دو لغت باشد و در حرف آن باز تقریب معین فطری
 نظر از آنکه اولاد معنی نیست مگر اگر معنی دهند مرا و آن لغت باشد
 ملاحظه دلالت بر معنی و اگر نه از اسم باشد و نه دل بر اسم
 و بنا بر این گفته که متعین فرق دیگر است میان لغت و معنی ظاهر
 مثال مذکور را معنی نخست اولی باشد و حرف هم بر این جاری
 است و بنا بر این تحقیق است که در حق شایه در رساله مذکور
 این قطعه را ذکر کرده و گفته که حکم این قطعه را لغز خوانند
 و ظاهر این معنی مانند چه پوشیده نیست که این قطعه نیز مقصود اولی
 است نه الفاظ چنانکه در معنی است و پوشیده نیست که این لغز معنی



از حکم سخن لغز بر معنی لغوی و کلام حق المعنی است و موضوع است
 آنچه از پارس می نماند و او چون هر یک گیتی و حرف غایت دارد
 زمان هر یک می نماند گوید نامی از نامهای و معنی است هرگاه
 حرف اول هر حرف که باشد با دو حرف اول بطبع یعنی با دو حرف که لغت
 عرب نام او است نزدیک است خدای شود و در خط کف یا از معنی
 و آنچه باقی باشد از نامهای است همچون شایه است یعنی
 چون از بطبع با دو حرف با خا و از لغت هر حرف نزدیک که در معنی باقی
 ماند که این است یعنی شایه و معنی نوخیز باشد باز چون باز شایه
 افکار در کس با و شایه چرخ است و هرگاه حرف باشد
 حرفه باقی می ماند و شایه لغت فرس را بر او گویند و او دهان دارد
 که کف است پشت ایهام از هر یک آن است یعنی از بطبع که
 اسم او را بطریق لغز بیان کردیم آن عدد بین و عدد کرده که بر
 ایهام بر کف دست رکوبت کند یعنی نموده آن عدد بر نوخیز
 عدد چه کلاه ایهام را که اندک همین است بر کف دست که در
 یعنی بجا نیست خم کنند شایه هند شود یا چوب عدد در هر

که اجسام را هم کند از انکشتان چهار باقی ماند چنانکه اگر چنانچه
عدد چهار را بطریق ایما و شبهه یکی بکنند چنین کند چنانچه
چنانچه در بسیار باشد که چون چیزی را حساب کنند که نشان
کفیل سازند و ظاهر است که در مرتبه **چشم** اجسام بجای کفیل
شد و صاحب این احتمال باید که حرف فاراد و لفظ کفیل را بخواند
موقوف و الا مرد و در جمله شد میان **چ** و **و** که **ک** را بجای **و** مع **چ** یعنی
با **خ** میسر که بقیه ای شمار از دست راست متعارف است این
آنچه در این مقام از احتمالات برآید و انوار و تعین است و اولی و
جست لفظ و المعنی است که گویند مقصود از این عدد چنانچه عدد یا
چند در سیال خود مفرقه شد که هرگاه بسیار یعنی با قائم و متعقب
داشته اجسام را هم کند و در آن موضع از کف که محاذی بسیار
گذارد عقد همین باشد و اگر اجسام را هم دهند و باطل عقد
سبباً بر پشت ناخن اجسام نهند بطریق که در وقت بر لدا
چنان کنند ستین باشد و باید دانست که تقید بر اینست
خروج یا تعدی باشد **ک**ست **ن**قش **ک**لام **ا** که نوزده صورت از اوضاع

در صورتی که در این
صورت است که در این
صورت است که در این
صورت است که در این

در صورتی که در این
صورت است که در این
صورت است که در این
صورت است که در این

اصاح بازا و عقود و اعداد وضع کرده اند چنانچه از یکی تا ده هزاران
نشان کفیل است که از اصاح **خ** میسر یعنی خنجر و وسطی چنانچه
و سبباً و اجسام از برای عقود و نگار و حشرات تعیین یافته اند
اصاح **خ** میسر بری بود اسطوانات و الواف مفرقه شده بنوعی که
با آحاد و بیخی و مات با حشرات در او متعین **و** با شند مثلاً
وضع خضر یعنی بخاک سر آمد بر **خ** جمیع باشد و اصدت بخاک
کف باشد سبب و وضع او با خضر بخاک اول **خ** یعنی بخاک بی ثابند و
خضر یعنی خضر و وسطی بخاک بی ثابند و وضع اخیر
بخاک اول بار **خ** اول رابع و بر عکس یعنی **خ** اول و وضع اخیر
خضر و **خ** اول و ثالث و وضع **خ** بی ثابند و از برای
سرخ بسیار یعنی با بر **خ** اول اصاح باید نه چنانکه
حلقه و جسم **س** و از برای **خ** طرف عقد و زیر **س**
را یکی و وسطی است بر پشت ناخن اجسام باید بخاک چنانکه گویا
اجسام را در میان **خ** سبباً و در سطحی که **خ** و از برای
اجسام را بر دشته سر **ا** سبباً و در سطحی که **خ** و از برای

در صورتی که در این
صورت است که در این
صورت است که در این
صورت است که در این

در صورتی که در این
صورت است که در این
صورت است که در این
صورت است که در این

در صورتی که در این
صورت است که در این
صورت است که در این
صورت است که در این



نکته

شید یوقس و در باشد و از برای اربعین باطن اعلا ایهام
 بر طرف عقد زیرین سبب باید نهاد و چنانچه پانچ ایهام
 هر چه در نماز برای حسین سبب بکنی با قائم و منصب دین
 ایهام را هم گنشد و بر آن موضع از کف که محاسن سبب گذاردند
 برای ستین ایهام را هم دهند و باطن عقد دویم سبب
 پشت ناخن ایهام مانند لطیفی که در وقت نیز از ناخن چنانند
 و از برای سبعین ایهام را قائم دهم باطن عقد اول را چویم
 بر پشت ناخن او باید عفا و چنانچه پشت ناخن ایهام تمام شود
 باشد و از برای ثمانین ایهام را منصب کند رسته طرف اعلا سبب
 را بر پشت منصف اول ایهام باید عقد و از برای تسعین نیز چنان
 سبب را بر منصف عقد دویم ایهام باید عفا و چنانچه شکل عقد
 هر سه که کوچک تر و نیک تر از عقد که از عثره بهم رسیده بود
 و در میان عرب مثل است که فدای چهر تنگ از تسعین ایهام
 و الا شال کید که مراد ایشان عقد تسعین است زیرا که همین خود
 و غالب سبب است به صورتی بعضی شش از دگر تسعین نموده

این عقد را
 در ایستادن
 و در سجده
 و در رکوع
 و در قیام
 و در هر حال
 که میسر شود
 باید ایستاد
 و در ایستادن
 و در سجده
 و در رکوع
 و در قیام
 و در هر حال
 که میسر شود
 باید ایستاد

این عقد را
 در ایستادن
 و در سجده
 و در رکوع
 و در قیام
 و در هر حال
 که میسر شود
 باید ایستاد
 و در ایستادن
 و در سجده
 و در رکوع
 و در قیام
 و در هر حال
 که میسر شود
 باید ایستاد

۷

از آنکه شمان بخاری گوید **میت** چمن نخستیم سیدارش
 بجزم قصاص چهل هزار در تسعین من خمار و مهار و سبب
 بر مقدمه مذکور که احاد و مشرک یعنی با الوف دماست یعنی
 الصمد وضع خضه بطریقین مذکورین که در مینی یکی و منصب بود
 و در سیری نیز از دهمت هزار باشد و منصب سبب حق سبب با و
 ایهام بر آن موضع از کف که محاد و سبب است و در مینی
 خستیم بود و در سیری با قصد باشد و علی هذا القیاس
 اصابع هر دو دست بچند صورت هر سه که از یکی نماند هر از
 نصد و نود و نبدان ضبط توان کرد و اما جهت ده هزار حرف
 انعام ایهام را متصل باید ساخت لطف اعلا سبب با بعضی از عقد
 دویم و چنانچه سبب با بر ناخن ایهام و طرفش
 لطیف او برابر باشد **بست** لغیم با موحده شریفی است از سبب
 بر کنار هر یک از قبایم در مراد از دوستی در بیت بعد
 این دو خرمند ممدوح است **نوع** معصوم **قطعه** ۴ بخاری مین که
 خورشید کش و نپای تو هم فداست **نوع** معصوم

چون بگویند که در ایستادن
 و در سجده
 و در رکوع
 و در قیام
 و در هر حال
 که میسر شود
 باید ایستاد
 و در ایستادن
 و در سجده
 و در رکوع
 و در قیام
 و در هر حال
 که میسر شود
 باید ایستاد



که بمن وعده اند و می لطف و باری رحمت کنی و اگر انکه عذر را
قبول کرده و از این بگذری بر دهنش نشد ایست
باز پس فرست و از بعضی ترنج مصرع ثانی نیست اول چنین
که خود و دلم عذرات فرماید و محصل معنی آنست که اگر این عذر که
من گفت قبول کرده خاطر من عذر خواهی الطاف تو کند که
عذر من را قبول کرده **نمود** یعنی سرزنش کند **سنا** یعنی
سنا پس کند طبع کبریا و صلی و فتح با موصود خوش طبع
و طراوت **بوسه** یعنی باغ و خرمی خست و غیبت **قطعه ۱۷**
بنگاه از بندگان حاصل است و ای خدا و ذیبت عام از بندگان
با و بنا و گویند بنظر طریقی انوری را در آن کو خانه که
در منور گفت **۱۸** ای خود را ارتقا خلک و خود آورده و منزل
فرا خور منزل نموده پیشگاه کنده و با و فرستاد **قطعه ۱۹**
سکنه نانی و دختر نو **۱۹** این شربت مبارک است آب حیات باز
این قطعه را بحدی که بر فرستاده و در وقتی که بجا می خورد **قطعه ۲۰**
که مرا صحبت حسان میدود و کس نباشد که خوشتر آید **نما**

قطعه ۱۷

قطعه ۱۹

قطعه ۲۰

نما

انرا

خود سنا بیت هیچ **۲۱** نتواند که شکر آید و در وقتی که صدق از انجی
نباید که اسناد و بوی حکم کرده و شکر خود کند نسبت با و د
خبر خاطر می بود حکم با انفس فتوحی بخانه او فرو در این
مصدق با میل ملاقات او شد چون کس طلب میفرستد
که در خانه فتوحی است در مقام اعزاز من بر حکم شده در عذر
گفته و این دو بیت با بطریق استفاده انجاری باید خواند
ثانی نظیر است پست اول را **۲۲** که در شربت **قطعه ۲۲**
آورد آن شربت آن بود شربت **۲۳** که در شربت **۲۴** بر آید و جایی
که بیان شربت خوردند و بخشیده اند در شکر آن و طبع شربت
گفت **۲۵** یعنی هر آنی است که بیان شربت خوردند **قطعه ۲۵**
بودی را بودی که از شریف تو **۲۶** اگر روز عالمی تو کس
میدون کند **۲۷** از نوع خویش بر رخ تو ناکلفی **۲۸** با یکدیگر
کسوت بجا افزون کند **۲۹** در تنبیت خلعت که پادشاه بر من
مصدق فرستاده گفته **۳۰** یعنی دو دو لام عرض شدن یعنی
بودی که این شربت باقی است که ترنج جمیع کتب میکند و ترنج

قطعه ۲۱

قطعه ۲۲

قطعه ۲۳



تا موزون کند * طلب اورا و غلبه کنی از شاگردان کرده **سوی**
 نصیب من مهلا و **بخت** بکبر فارسی و فتح کاف نازی بان خوا
 آید زمان را گویند **من** صحرا و زمین هموار **کن** و فتح همزه و کوا
 نون و فتح کاف و ذرای فارسی و سکون دال صحتی است
 تند و بدو شیر زبان انگشت کنده گویند **حلا** و **صا** و **ط** و **ف** و **ط** و **ط**
قطعه چه کفتم اورا کلا بکوه عظم * که کلاهی نباید شد و در **ط**
 نجیب پهلار که با حکیم صاحب و مرید یک شیخ در ایام صاحب
 بکلیت بخشیده همان کلاه را با نیت خود در خانه نجیب در شرف
 از آنجا بردن می آید و معارف این نجیب را از حکیم پهلار
 هم رسیده خود بواسطه نجیب و از ردی از نجیب طلب نمود بلکه
 از پدر خود التماس کرده که چون نجیب از مریدان است و از مریدان
 نوپروان نیست سفید و کلاه را از او بستان محصل می شد که
 چون نجیب این نیت بزرگی که در سه دار و عود بزد و شاکلاه
 نمیکند و سر با حلا ط و رویش ن فرود می آورد و واضح کلاه
 با و ناخوش میاید خیر بر که راه ما عطا است **بدر** راه باز کرد و

قطعه

نقطه



قطعه

قطعه

نقطه

و کوفتش ز یاد دیگر دود باز حکیم بحج اتفاق وقتی بدین او میرود
 که در این خبر خود ما لیده که هم عرق بوده پس در آن آمدن و طاعت
 با حکیم بر سرش نمی شود و عذر خواهی بنام این فعله در ثانی امکان
 گفته حکیم معنی که لب خشک ریش جرب در شهر همدی این سخن
 روی سیاهی که نوی یعنی پاسبان می بندد چ او روی شب
 می بند پیش از این دیدی و در سیاه شدی و اسکا لیم
 خیمه زن و انهای چرب و دایر شدن ایشان چنان شده که
 هجده نام تو بعنوان خست و زشتی زبان مردم خواهد بود
 ترا در این مرتبه هم بچو و اعم کرد در عا شدی که یکی از فضلا
 متبع نصیحت آن داده بود در این مقام نوشته دیدم که قدما لب
 ریش کوی و خشک ریش بدون لفظ کوی اتفاق اراده
 و از خبر زن عجب و کبر و دود و بروت انداختن تو هستند آنی
 حق است که اگر چه در نسخ متداوله فرس و اصطلاحات خود هیچ
 یک از این دو لفظ معتبر که او ذکر نموده بنظر نرسیده اما اطلاق
 این الفاظ را بر این معانی وجه صحیحی هست چه خشک ریش در طایفه

آب خشک و در باطن پر حرک دریم است و چون اتفاق مخالف طاعت
 است یا باطن اگر از اتفاق بخشک ریش تعبیر کنی که بعد نیست و در
 صحبت اطلاق خیمه زن بر معنی مذکوره ظاهر است و معنی
 است که لب خشک ریش جرب که در دهری و در سیاه شدی و
 هم بواسطه عجب و کبر و چو و اعم نامت بر زنا و خولع بود
 این بیت نامعنی دیگر است که از شرح قطعه که آن را نیز در چو و اعم
 گفت و یک بیت از آن در شرح تبیضه منقول شد و تقریب
 مسطور خواهد شد بهنظارتان نمود و در آن دو لفظ سخن چار و
 و پای شتر و جهان نیست کان شیده و حق بگوید و مرا در این یک
 لفظ در این دو لفظ با قبل است یا در و از لفظ دیگر مصافح الی این
 ما در خواست هر که کساح باشد ممکن بعد و لفظ دل مراد در
 یاب که چوب جیمه در آن بر یک است و این معنی ممکن و بعد از
 خواهی من مشغول شوی اما اگر چوب جیمه هم در آن دو لفظ سخن چار و
 چار دست پای شتر جایگزین و شیده و در دعا رقت با کاه
 چون فلک مرا ز بند بخورش بترت میدهد لفظ خورشید را



در این خبر خود ما لیده که هم عرق بوده پس در آن آمدن و طاعت
 با حکیم بر سرش نمی شود و عذر خواهی بنام این فعله در ثانی امکان
 گفته حکیم معنی که لب خشک ریش جرب در شهر همدی این سخن
 روی سیاهی که نوی یعنی پاسبان می بندد چ او روی شب
 می بند پیش از این دیدی و در سیاه شدی و اسکا لیم
 خیمه زن و انهای چرب و دایر شدن ایشان چنان شده که
 هجده نام تو بعنوان خست و زشتی زبان مردم خواهد بود
 ترا در این مرتبه هم بچو و اعم کرد در عا شدی که یکی از فضلا
 متبع نصیحت آن داده بود در این مقام نوشته دیدم که قدما لب
 ریش کوی و خشک ریش بدون لفظ کوی اتفاق اراده
 و از خبر زن عجب و کبر و دود و بروت انداختن تو هستند آنی
 حق است که اگر چه در نسخ متداوله فرس و اصطلاحات خود هیچ
 یک از این دو لفظ معتبر که او ذکر نموده بنظر نرسیده اما اطلاق
 این الفاظ را بر این معانی وجه صحیحی هست چه خشک ریش در طایفه

این بیت ساکن باید خواند و نکر بعین از مضافت نوا را باید بخواند
 امید به مرتب یعنی چندان امید بر سر سزار کم که حرکت نوا هم کرده
 قطعه ۲۰ از سر جوی عثوه آب بند یا پیش از آن که در پای جوی
 در پیش شخصی مشهور طبیب یعنی متناوب گفته محصل معنی قطعه آنکه اگر متناوب
 را خواص است بعضی شریف و بعضی خبیث است متناوب یا متناوبی است
 که خواص شده یعنی پاک و گدشته خواص حسین را داشته از آنجا که
 خاصیت مشهور ماه تاب است که رنگ سبب میدهد و رنگی
 بنده و دیگری که گمان را با هم میکند و از همی کشاید صفت
 شریک که رنگ بسین است ترک نموده و صفت خیر را که در
 دپاره کردن است خنبد نموده و هم چنین زیاد فی قطع نموده
 حرکات و مضرع کلام و مد و جز و یا منسوب با هتتاب است و
 اغلب سبب او می شود یعنی متناوب خاصیت او را نشانده که شریف و خبیث
 پندارنده و مانی و تابع را که از ازل از نعم ذات خود ساختار و
 مروج در پای کم است یا مدینه بود اسط آن است که متناوب است
 مدال بجوی شاعر آید و فاعله بشاعر رسد و اینکه در جوی را می بیند



دما روزه

و در خود بر آن گذارند بواسطه آنکه مشکی که در گداه گشته باشد
 و کتاب باز او که بر آب در پای کم است یا با لید و سبای او را
 جمیع از او بیکر و همچنین مستجابی بواسطه آن خوب است که اگر کار حاد
 را در حساب کون و فصل چند که با سبب بر دانه در کار باشد
 متناوب یا کم رنگ مفاجات بهای قطعه آنکه چون محتمل است تنه
 دور پشته کی پا کرده در مع رنگان خوانون گفته یعنی چون
 او برده بنده و رنگ چشم از پشته پا بر دانه و با لید چشم بر هم کرده
 مثل کردن پا بر ابل چشم سازد با لید و دیدن و بصارت با لید
 و در واقع گوشه پا در آورده و عدل عباد رنگ ترس و
 مشکند آید و بعین آنکه جوروی با در رنگ فرسای آورده و در
 رنگ از رخسار میرو چنانکه عدل عباد را و مشک و خوشبو
 آورده و بر طبع شقیق و میشده است که آنچه از این بیت فیه بود
 است که هر یک از جوروی و عدل عباد با در رنگ فرسای
 ساسی آورده و لایخی با لید و چشم و فیه و قطع و کلام
 در مضمون یک گفته است و همینه است فاضله می در جهات

در این بیت ساکن باید خواند و نکر بعین از مضافت نوا را باید بخواند
 امید به مرتب یعنی چندان امید بر سر سزار کم که حرکت نوا هم کرده
 قطعه ۲۰ از سر جوی عثوه آب بند یا پیش از آن که در پای جوی
 در پیش شخصی مشهور طبیب یعنی متناوب گفته محصل معنی قطعه آنکه اگر متناوب
 را خواص است بعضی شریف و بعضی خبیث است متناوب یا متناوبی است
 که خواص شده یعنی پاک و گدشته خواص حسین را داشته از آنجا که
 خاصیت مشهور ماه تاب است که رنگ سبب میدهد و رنگی
 بنده و دیگری که گمان را با هم میکند و از همی کشاید صفت
 شریک که رنگ بسین است ترک نموده و صفت خیر را که در
 دپاره کردن است خنبد نموده و هم چنین زیاد فی قطع نموده
 حرکات و مضرع کلام و مد و جز و یا منسوب با هتتاب است و
 اغلب سبب او می شود یعنی متناوب خاصیت او را نشانده که شریف و خبیث
 پندارنده و مانی و تابع را که از ازل از نعم ذات خود ساختار و
 مروج در پای کم است یا مدینه بود اسط آن است که متناوب است
 مدال بجوی شاعر آید و فاعله بشاعر رسد و اینکه در جوی را می بیند

[illegible]

قطوع

مراجعة
الطبعة
الاسم
سيد خندان

[illegible]

قطره ۶

三

قطره ✓

تذکرہ

این قطعه در نسخ قدیم دیوان نوری بنظر رسیده اما در مصباح
مرفوم هست که این رباعی از صدرالشریعه بخاری سروده اند
حوال لغنه در مقام انصاف و سحر از ادراک و انوار باغی
ظاهری کما فیض علیکم بن العجا و مصرع بایم با بر عیانت نظر کرده که
این چون بگذری سچو و معشوق و تعب از انوار اول
که اول نوشته شده نوشته در معنی پدید و نیم لغنه که یعنی چون
از ارکان اسلام ظاهری فراغت یابی متوجه اسلام حقیقی گران
عمیاطی است و تجلی و تحلیله تیره است عای می معشوق حقیقی
است یعنی تجلی ذات و صفات شود که گناه از بند و عفو از حد
یعنی حسنات بالا بر حساب ابریم چه اسلام ظاهری نسبت با باقی
و احسان باطنی همه گناه است و اگر کوئی که بعد از اتمام امور عبودیت
طلب کند که کس را دفع حجاب اوست هم می شاید اتنی اطلاق ربا
بر مصلحت با آنکه در بحسب رباعی است و در مصلحت دارد و صحت ندارد که
آنکه از رباعی رباعی لغوی اراوه کرده باشد **قطعه ۹** بر بنجر و کرم بخت
می ظاهر کر این چه بر چرخه که گویند امر و فلان بیست هم زوایا

قطعه ۹



بختیستم که در آن خواب برخاسته و در گم کردن بی اختیار
و تمام روز سرم میگردانم **قطعه ۱۰** اما در بیک این از طبع و باطن
سستید و آنچنان شد که بفکرتش و کاد بر شیر اگر با منبر
باشد که در آن فلک چون یکمان قادی انگیزد و حب چک در
دل فلک و شش هست شکر کوفت بر فلک بنزد و بغیر از یک
فلک از باب کسان عالم خاک رسیده اگر شیر فلک بدست
کاد و اورا که نور است مجروح سازد و با او در او برده طبعش در
روی زمین هست باید که شا بدو شکست مثل یک پند کند و در
اورا از رخ شک باشد بول بول و بول و بول برساند بول
بیز سر خود را بر زمین که در شش با آن کند و بر فلک باشد که باشد
آن بول بر جرح که نوره است رسید میرد فلک از آن
هم رسد **سپو** امید می که شش **قطعه ۱۱** او را جو ابر شیر و در
این برود بدست چوب گرداید یعنی اگر خواهی مثل حسابان که
جانب چوب غار خاکی میگردانند پس بر وزن جانب چوب
کیر و در چوب از آن حسابی نه شده باشد باید که شش باقی

قطعه ۱۰

قطعه ۱۱

قطعه ۱۲

و تفاوت میان ایشان مثل تفاوت باطن و عینه و وجه و دست
تفاوت پیش از اینست محصل آنکه در نبرد و در نبرد با نبرد
ماست که در نبرد بر او در آن ضرب کمر تا نبرد در آن ضرب
گفت که هر دو را در بعض خود می کشند آنچه صدمه باشد بخود
و اصل آن عدد را جذر گویند پس مال چهار باشد و هرگاه جذر
چهار است بر آن هر قفسه است شود که کافست بجا بجز در هرگاه
آن مال در چهار ضرب کنند شد و با نبرد که بجا بجز در هرگاه
که ضرب مال چهار در چهار و محصل حرف کاف کافست بجا مال چهار را جذر
که را در او در چهار ضرب باید که حاصل شود و اگر لفظ غایب باشد
بعض جذر که ظاهر است که او را به هیچ نحو از آن دلاله است و تمام
در نقد بر کاف زانی جذر را در او قلم کرد و بر چنین گفته شد و هرگاه غایب
در چهار ضرب کنند غایب مال که چه باشد و اگر لفظ در مجموع است
شود و مختصر است و آنچه مال است آنکه است نیست و تمام و مجموع آن
که در نبرد و حرف است آنچه در نبرد است که در نبرد و حرف است
باشد که در نبرد است در نبرد ضرب کمر بر سر حاصل شود و از آن است

قطعه ۱۴

نم



و در حرف مطلوب تمام شود **قطعه ۱۵** خشک ریش گری گری بخت
آن و آن چار دست پایی شتر پیش از این مذکور است که آن
قطعه را در پنج حسی که در برب داشته و حکم بعبادت او
رفته و او بر آن بنامه گفته یعنی این حرب که نواری که را بداند
که مانع پس آن آمدن ساز می و خود را بسایه چو کاف غایبی و چون
خشک ریش بمعنی بجا نبراده تواند بود که در آن باشد که
در واقع کوغنی نزاری و بجا نکرده و بجا نکرده بدان نمی آید
که خود را بسایه چو کاف غایبی که نکرده بود که مراد از خشک ریش
گری اتفاق باشد چنانکه از بعضی تفصیل است معقول شده و هر
ثانی تهمید بجهت **خرار که در** در اصطلاحات طویله است که
خرار که در و در کن یعنی مزاحم حال من شود یعنی با هر چه
معجزه خشت که در بعضی نفع کند فی الاصله حالات که در با هم
مضطرب خلق و سپر کردن **قطعه ۱۶** یعنی پس و سکون را
گفتش غری **ایسا شایع** بالاسلام یعنی ای شیخ که است بکند
خاک نبوت پس چون چهره نماند زنت غفره کردند و غفره یعنی

قطعه ۱۵

قطعه ۱۶

قطعه ۸۳

شد **قطعه ۸۴** **خفت** لیست کند فلک پذیرد نانو از خفت زانو
 و حل یعنی در تحت تصرف فلکی از خفت که بر آن آید **طبعش**
 است قبول تری و از حل که بر آن آید است و از جبر که در
 است قبول خفتی یکی مثل خفت را بش که قدر و قیض می شود
 معنی را سپرد و شفت برابر خود فراموش و از تحت تصرف او برود
 رود و بعضی از نسخ بدل زخوت چو حوت مکتوب است و ح
 محصل معنی آنکه نانو مثل مجموع حوت و حطاط و حوت و حطاط
 یعنی دوری فلک را معلول میکند اگر از خفت را بر نانو را
 نایند بر بعد نیست محض آنکه نانو در تحت تصرف فلک است
 مثل خود منافق میکند و منافق را بخود فراموش و بعضی دیگر از نسخ
 بل نونی بیای قرشت بوی بیار موصوفه دیدیم و ح اوله
 آن است که کلمه پذیر مربوط مبرح اخیر باشت نانو را برود
 ح حطاط مکتوب است آن شود فلک ز مثل خفت بر آن کفر
 و در حطاط مکتوب است که مثل مجموع حوت و حطاط
 و حطاط مکتوب است که مثل مجموع حوت و حطاط

حطاط



قطعه ۸۵

قطعه ۸۵ کفا دوده که در حصیر بره را چینه از لایق و زکات
 از نشنال در نقاضا و سید به چو گفته **بغضت** خوب
 و رایج **بغض** لام و سکون غایب می که هیچ که در آب و در
 حطاط **بغضت** لیست کند فلک پذیرد نانو از خفت زانو
 در این بیت دال مفتوحه در لفظ و لام ضمیده در لفظ
 و در بعضی و مفتوحه در لفظ حصر و نون مفتوحه در لفظ کتب یک
 و در تبه و نون مفتوحه در کتب نال چهار مرتبه گفته شد **حک** رفع
 و در هر دو سکون ثلثین سحر و فتح کاف نازی با نانو موقوف
 آمده و بعضی چکه **بغض** جیم فارسی و سکون و فتح سین
 و معنی کتب کوچک خوانده **بغض** حطاط کتب فارون مرابوب
 رسول باکره اندک کتب خویش نشان حکم **حطاط** این قریه
 بنی نمیک که در زمان عثمان والی خراسان بود حکم نانو بر کاف
 کسی با حکم ستانید با و مثل نند و کوسید احسن الاصف
 جمع الاصل که یک رسم **حطاط** حطاطیت او او بر کاف
 او میل بجانب این داشت و در **حطاط** حطاطیت او او بر کاف

کاف نافر

قطعه ۸۶

و تو انکری و حیدر القان حکم در کتاب خود یاد کرده و غرض از ذکر
 نصف دقانون و ایوب است که مراد از داخل این نصف است
 ایشان در این نصف ضرب المثل اند و الا حضرت لقمان مقدم بر
 است و در بعضی از نسخ در برجل حکم نصف علم نصف حق است
 و آواز سلوک است و مراد از آن که به سخن مجید خواهد بود و این
 علم نصف و کتب فارون و صبر بود و در آن ذکر کرده و بنا
 نیمه حق بدفع حدیث که سابقا ذکر نموده ایم هرگز در دینی
 سرچشمه نام لام او هرگز نپند روی صادق و روی نیمه لام صادق
 علامت لبین و صبح بودم است یعنی هر که به علمی که حق است
 و بجای قیاس نواند کرد و بی پایه فخری که در راه او نپند
 کند و پسری که مشقت شبها می دارد بجز آن تواند کشید عا
 کند شب او هرگز روی صبح روزی نپند یعنی روی روشن است
 و کوفتی نپند و محمل است معنی این باشد که هر که بی این سرچ
 عاقتی کند هرگز روی خلاصی نمی پند چه حرف نام هرگاه کرد
 صادق نیمه نپند در میان این دو حرف واقع خواهد شد که مخلص با

مخلص

معنی مخلص چنانکه در صحاح و قاموس تصریح بان شده و نواند
 که مقصود این باشد که هرگز روی عیش و عشرت نمی پند چنانکه
 روی صادق نپندصل شیخ صادق او را عزاران که گنایان خود
 صاحب جمال اند چنانکه در رساله شریف است و جوینده است
 و عسکه روی نیمه نپندل که شراب است بهم مخلوط رسیده
 چندان بعید نیست که مراد از لام برود از صادق و نیمه نپند و نظیر
 این در شعر عرب افتاده و تصحیح کرده از این صاحب از این صحر
 وجود دارد که از آنجا که لام می و یک و یک الف است قبل
 شعری عابصا داشته کرده اند و می نمود و نواند یعنی
 نپند است چنانکه سابقا ذکر است و محمل است که بر این تفسیر
 صادق که نود است جزو از نیمه قبل داده غایبند و معنی آخرت
 از لام سخن نیز از راه میوان کرد فال صاحب الصحاح لام این
 شخصه **قطعه ۸** سیر کل این سخن معنی از آنجانب بدو نواند
 که عده کرده اند آن کبریا کار دی طلب میکند یعنی متوجه
 آنچه من طلب کرده ام شود و راه طمع من بخود دهد و الا من بعد

قطعه ۸۶



از آن
۸۶ قطعه

۸۶ قطعه

۸۶ قطعه

۸۶ قطعه

۲

سایه از نوحه اینست **شبهه** شب خرو سوس که در فصل هج
 شب از نوحه **تیره** خواب و مویش شدن **قطعه** ۸۶
 بمن کس کرد و اینچنان عربطی که چهارم **تیره** یکبار و پنج بار
 لقب شخصی است یعنی لیکن شخص **قطعه** را بقاصدی پیش نرسد
 که چارم معالجه کن **قطعه** ۸۶ شب با بدیه که در امراضی داده
 در دیده تو سعی نیکو بنده دام **قطعه** الب که کوی از معدودان حکیم
 است نیکو کشیده اند و آن معنی گفته **قطعه** ۸۶ کینی بر سر سنان کشید
 پس از نایب داده **قطعه** در معن ماهر الدیر غلب بطوطی یک و
 حصه الدین که پیشان **قطعه** میر داده بود گفته و از زبان ایشان
 ستاین ایشان کرده **قطعه** کرد کار آشته نری چه جبارا جوهر
 تراش **قطعه** نایب از قوی که هم ایشان در هم با نرسد **قطعه** معالجه
 و ندست محدود که صلا شمر دوده داده و بوعده و فاکوده **قطعه**
 بضمیمه و سکن شبنم و غیره را از جمله این است که بخار بنده
 چوب سازند و از آنکه گویند بعضی خدا یا جمعی بخاف که کوفه
 از ایشان بر دم رسد ناچند قوی در دنیا باشند که ایشان

مراودن



مثل ما در مقام اخذ و برای خود در کار باشند این بیت
 بشا هست نهو که گویند باید بود که ترش مزه و ترش مزه
 بیش که از برای خودی ز باشد و هر چه بر دوش خفته **قطعه**
 بر دم خواهد راهی جوانی باز گفت **قطعه** یعنی همچنان یعنی
 بهم **قطعه** یعنی مرغ خواهد که پیش خواهد بر دم خواهد گفت
 دودعه داد که لفظ معنی آن جواب مثل شعر من دروغ و خلاف
 بود و در دروغ گوئی با نرسد **قطعه** بود و این بیت قطع نظر از آنکه
 و کذب است شعر آن است که آنچه من در حق او گفته اند **قطعه**
 است و او سنده ای آن نیست **قطعه** یعنی لطیفه نه نایب که نرسد
 جواب هر گوش حسان **قطعه** است چون شین شین از آن رسد
 پیش **قطعه** **قطعه** که نرسد از آن شین است و شین از آن شین
 است **قطعه** خاطر از اندیش عاجز گشت و تفکیر **قطعه** در بر شد
 معدوم مدار اندران اندیش ایم **قطعه** یعنی چندان مرغ حسان
 خویش گفتیم که نقد معبر و اندیش آن در چار سومی خاطر نما
 و صلا که از معدودان یافته ایم و نقد که از ایشان و اصل که

شب

تیره

قطع ۱۱

۷

تتمه

عبارت معنی ثانیست **قطع ۱۱** ای از بار دو پ افزون دوبار صد
 و نام تر چرخ بنام ای چهارم یعنی ای حسمه عطا چه عزانم که
 چه است بدو است که حرف با است افزون است و عطا را عطا
 که حرفی بر است چهارم است که ال باشد **تتمه** و بر است جور داده
 و با عین صحنه پنج و بیستم یعنی دو سی و نهم در علم
 چاک کرده و بر است چه خوش شده و نخل بعد از حیات پیش
 و قبل از پرواز نخل چنانکه خوش نخل مطلقا در او پنهان
 پیش از رسیدن نخل و در با حد البصا عسل **چهارم** که
 بی یعنی حرف با او باشد ضربه میزد یعنی هم که یک و در بعضی
 نسخ بدل لفظ خورده که مکتوب است بدون او با با و ج را
 راده نخل خورده خواهد بود یعنی عسل ماکس جان چرخ
 سفید و لطیف تر است **تتمه** و با و حرف نام چندان بجامد که کاید و
 نصورت چه دو دو است **تتمه** یعنی معنی نامت که صورت چندان
 بجامت بلکه از صورت بی چنان رسد یعنی حرف تا که آن صورت
 دم بدون آید یعنی تا نوم میخند **تتمه** و صورت بجامد **قطع ۱۲**



بسط

تا بود است حسابش چو حساب سحر چنانکه او ای که نه فرست
 را نقصان **تتمه** سحر حساب است چنانکه خود تصریح آن کرده است
 سیزده و اولی الامر سجد و نوزده است و هرگاه از اول الامر
 بعد و حرف و او که در این کلمه لفظ در می آید و مراد از قطعی است
 شش از او است لکن آنچه فی مابین است و اسم صحنه
 منکم ز شهابند از روی لغت **تتمه** و از روی حساب
 سلطان **تتمه** و در این بیت بنابر قاعده که مکرر است و کاف در او
 چنانکه کلمات عدد سلطان یعنی صد و پنجاه است و معنی لغوی او یعنی
 شاه و در کرده یعنی اگر کسی بگوید که ما صد منکم که هر چنان
 و در علم پس ما هم او را در علم جواب است بگویم که در فرمان او
 الامر منکم واقع شده منکم در حساب موافق سلطان و در لغت
 از شهابت یعنی سلطان سحر از میان شما اولی الامر **قطع ۱۳**
 نوزده سیر **تتمه** آن خوشتر باشد عبارت گفتار بلین
 الدیر عبادت از ستر افاده و حکم عبادت تا در فرقه عبادان
 گفتار **تتمه** و ما خود از امانت و قطع است و اهل با در این علم

تتمه

قطع ۱۳

این کینه زبیر که چون انسان از سبک و منزلت بالوف خود
 باشد و از آنجا بجای دیگر فضل غایبند راجع مقام ایشان بود
 مرغ پر شکری در دهانی قرار گیرد و سدی بخود فرود نیاید
 او را شوم و شمر برسد ای دانشمند و عالِم **فان لا یصلی**
 گشته و او غریب و صبح **جمع العین** در باب لغت و معنی
 روم و فارس و در تاریخ و جغیه بر طبری موضوعی است
 سروده ماه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن
 متصل شوند **یوم الله** روز قیامت **سور** مرد که چشم **عین** چشم
 زشت **عین** لغت حاو که یون آه و ناله و غم و غم
 طبعی شود **عین** یعنی با چه کاره ایم و از کجا می آید که این آیه
قطعه ۱۲ که در اجرام باعث بر روی **چرخ** را با آن خوشتر دریا
 مراد از اجرام ما تم نکست **قطعه ۱۳** که با استیشتن بخود
 چون یک و چهل و سه جلدها از درون بیرون **چون** آنکه
 تصنیف شیخ **الربیع** که مشتمل بر منطق و طبعی و کلامی و فقهی و
 جلدها نه و شش و طرف بیرون آن زرد و در مهر و در **طریق**

قطعه ۱۲

قطعه ۱۳



المجلد

قطعه ۱۴ یکصد و نوزدهمین پیش روزی سه چهار پنج شش و هفت
 کا پیش بدین معنی **پس** در است یکی چهل و یک **باز** آه و نه
 هشت و نهم از ایشان و دهم دای ایشان **ای** می بدست
 افکار نه و هشت و هشت **بر** سر و سر **لو** اکبر سوی تو تا حشر
خوان **زبان** فرست **شش** در پنج و چهل و نهم **که** دور **شش**
 یکی دست گرفتن **توان** **هر** چند **نقطه** در پنج **دیوان** **انور**
 بنظر رسیده اما چون در مقصود **الاسرار** نسبت **بکمال** و **نوری**
 و سایر برسان است **افلاک** صاحب **فنا** **الاسرار** که **حکام** و **احوال**
انوری **چهل** و **دو** **خزانه** از شخصی طلبیده **در این** **قطعه** **عین**
الاحاد و مرغ و شش و یک **بده** **رفته** **وازه** **سک** **آه** **عین** **عین**
عدد **چهل** و **دو** **طاهر** **هشت** **چش** **در** **نهی** **و چهار** **در** **دوازده**
که **چون** **چهل** و **دو** **با** **اما** **اگر** **خزانه** **بست** **بدلیل** **عصر** **که** **دو**
زبان **سیک** **دست** **گرفتن** **توان** **چش** **هست** **که** **دو** **خزانه** **یک**
عین **دست** **ای** **بده** **دست** **افلاک** **اک** **بجز** **مرز** **نفاک**
ان **هشت** **هشت** **خوان** **لغت** **بر** **سبعه** **سبعه** **که** **هشت** **دوازده**

قطعه ۱۴

نمر

نمر

نمر

قطعه ۸۷

دوان بخیرت تو آورده **قطعه ۸۸** در جهان بسیار لایق
 بالغ و طفل است و پنجه او خام تو در زمین ولادت فرزند گویند
 فتنه بگردانید و جانی بی تو کار است فرموده باقی جهان و پنجه
 او است اما نسبت به طفل و خام است چرا که انگشت نهند و زبان
 طویل العزم و باشند و ملک بسیار در عالم می کشند بنابر این بالغ
 نسبت به و طول حیات و طفل و پنجه آن خامند **قطعه ۸۹**
 ای رخ و فرزند عصاره چرخ را در حل عقد جز تو کس را احاطه
 بت بهر سوار او چون رخ شتر نجش خسرت آمدن و
 می دیش چند انکوش فرزند شود غنای رخ و فرزند **قطعه ۹۰**
 از طبع وادان ایشان است بجز بفرزای انکس که در حد
 ایشان چرخ حرفی معنی نیست و از نوع طرح می شناسند
 یا نیز و پیش آدم چندان شد با من ده که کج بود یا هستم
قطعه ۹۱ علی در می سن و اخلاق و زان نداری بحال و فضا
 در معج و جابر لرز گفته **قطعه ۹۲** بر دمی و در پیش علی کفایت
 تا ختم است و ده نداید و کن بستانف الغداه از مصنفات حقه

قطعه ۹۸

قطعه ۹۹

قطعه ۱۰۰

ربیع

الاسلام عزانی که در درجک نوشته با کلاهی کار خورش
 کسی داشته کنایه با کلاهی که کلا را طلب سینا بد و لفظه بی
 بگردان و سکون باید خواند معنی است آنکه مرا از خانه بجای الدین
 و من پیش من قیامت است با ختم و در پی ناز و میزدم و با خا
 میجو و با و خاری بوزن خورده الی و ان **قطعه ۱۰۱** بر سپید
 که جای گیر بود و ان تمام چرخ محمد و به یعنی آن عاقلی که
 نمیدانم چه با و بگویم و او را چنانکه اگر بر موی سفید ریش خود
 که فاصد مرگ است و جای گیر است بخند بهتر است **قطعه ۱۰۲**
 تو را حواشی و من سخن جو خدایم و تو در خانه افنی و من در محاکم
قطعه ۱۰۳ و بغا و افار و سر دهن دره **قطعه ۱۰۴** در محاکم افان و ن
 حرفه دن که از آن اصلا حالت یعنی من شمر تو میجو نام تو نوزد
 زرداری سپان بر این نواز فرای من در ناز و دراز و بی ندرت
 و من که خند بر گفتن و پیوه حرف زدن **قطعه ۱۰۵** که با و بگویم
 شسته بر حقیقت بشمار عجب که ای تمام بفرموده یکی از لو که
 کرده و حمار در لغت یعنی شجاعت است و چون اول این کنایه

قطعه ۱۰۲

قطعه ۱۰۳

قطعه ۱۰۴



الاسلام

شوند مودیان جسد ایشان را دو کونیه شیطانی نوعی اند
 از مکهفان دودن جن واضح است که ایشان شرعیانند
 الله تعالی شیطانی است و الا لیس الا بهر قاضی حیرت
 فواجح شرح دیوان علی بن اقطاع آنکه ایشان را کونیه
 دو کونیه نفوس باطنه که از ایشان مغایرت کرده اند اگر خبرند
 معاونت نفوس فخره معقله بآدمیان میکنند ایشان را جن
 گویند و اگر شر بر بد معاونت نفوس شر بر به یکجند
 ایشان را شیطانی خوانند و شیخ معتول بوجود ایشان ظلم است
 و در حکایت شریک گوید اهل در بند و اهل مدینه که آن را میباش
 گویند شاید جن بسیار میکنند و موصوفه گویند جن روح حی چند
 نوعی متحد در اجرام لطیفه که آتش دهبو ابرار اجرام غالت
 چنانکه بر آن آتش خاک و ایشان بواسطه لطافت جسمه
 و قوت ارواح قادر بر تشکیک با اشکال مختلفه و مزاولت اجزاء
 از وضع بشر و غذای ایشان هموست شکیف بر ایضه طعام در
 حضرت مصطفی ص در شان استحقاق فرموده آنها را و انوار

من بعضی فقال کثیر محیی الدین اخرج بعض المصنفین ان
 یاقون الی اعظم فکثر من غیر یقون و کونیه ایشان دوازده
 اند و هر چه میان ایشان واقع باشد و بعضی که با دوازده
 است و چون بصورت جسم ظاهر شوند و آدم که کونیه داشته
 باشند بر ایشان غایت نتوانند شد و سفید باشند و جن
 که عاصی است شیطان است و اول کسی که شیطان می شود
 نام داشت و بعضی گویند نسبت ایلیم بخون است آدم
 و حجج آن است که اول شیطانی است چنانکه فاسیل اول شیطانی
 بود یعنی وار و کر خدای جن در این عبارت غلط است و در
 از قصه ظاهر شد پس خیره در آن چنانچه از بعضی از اهل زبان
 شده خوب نیست که کوشش در این جهان و اساک دار اگر اهل
 توبه و مطلب عدم قدرت بر اقبال آن مجبورین بآبائی است
 عدم چند ایشان را نوار است فان انی رکالمعصوم و الا فلا
 کوشش از بعضی شاید شده نزد عاقل هیچ مرتی نیست گاه
 معروف زانکه بولی میکی یا زان که با نجوی میکی و بعضی



فصل ششم از قسم دوم از مصالحه اولی از اخلاق ناصری آورده که
 که بر قدر رسد ضرورت فاد باشد و سعی و طلب محتاج شود و باید که
 از مقدار حاجت تجاوز نکند و از هیندای حرص و نغرض بکشد
 احتراز نماید در مصالحه سبق محاط نگاه دارد و چنان فریاد
 که از روی ضرورت در کاری خیر و غیره باید کرد و در دیگرها نوبت
 که چون شک اینان بر سر شود از سعی در طلب باز دود را پس نشاند
 تا مل کند چه بعضی از مصارف حیوانات بتسلط و جسد و بعضی بتسلط
 روانی و روزگار گذرانند و بدان قدر که قیمت ایشان افتد را
 و شکاگر شوند و نفرزد و تنفر از اوقات اصداد خویش مانند
 و نیز اکسیر از غذای دیگر بگزینانند پس چون نسبت هر حیوان
 با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با اوقات ایشان
 و هر یکی بر آن فاع که بجهت بقا بر ایشان و فاع که فاع و خروج
 و مردم نیز نسبت به ایشان در نفس حیوان بعد از احتیاج
 شده است باید که در اوقات و اغذیه هم برین نظر کرد و آن
 برنگاه با خارج و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت



فصل هفتم از تقوی و خضد و اشتغال و تحول و تحریف و طهر و دفن اعمال
 متعین آن همچون تکامل و تقاضا و عدل و طهر و دفن اعمال
 شود و تعیین شناسد که تقاضای ماده فضایل بر ماده ضرورت است
 سعی و مطلب یکی از هر دو بدون دیگری از تقاضای طبعی است
 رومی عقل و طبیعت را با هماده دخل از جهت انکسار و تحلیل از اوصاف
 خواهد که در فضل و خفاقی است و از آن رومی که بر چه بگوید
 از بین خواهد شد و شکر است از اعیان بیشتر و داده خرج را
 چون صلاحیت این یعنی از او زایل شده است و بر حسب است
 موضع دعای کردن بر آن نفی میکند و تقوی بیشتر و در بعضی طبع
 را در این یعنی هم نفس استخوان جسم اشرف باشد چنانکه
 باز تا کفیم استی که در تو جاعلی گفت محرم و دیگر است این فضل را
 فضل به خود را هم چون محرم بنکری یعنی اگر تو بگوئی که این فضل را
 و هر محرم نیست و تو او را از بدن دفع کرده بخلاف شک
 عرف که ایشان اگر چه فضل الله از دفع خود مدفعند گویند که
 چرا در فضل از بنو ربیع علی حدیث اصطلاحی کنی که او نیز این فضل را

تر

یت فنی پہاں
نی بیدر

[illegible]

سہولت ہے

قطعه ۱۰۱

رد

بند است پیروزم در گلستان خنجر از کمر کشد و در گلستان
 ایمنی در کمر میان زلفش **ایضا** از بار و دیوار غافل میخ
 شادمانی نیست کرد در دوزخ هر چه میخورد **بدر** مانع چه سید از بار
 خود میخورد که کعبه تهنیت **قطعه** در دوزخ و کافران
 بود از رف هر بر دمی **بدر** ابن لغزاد بیان ناخ که رفت گفته
 و مرا از مرغ آتی هست کعبان ناخ که رفته و غرض ناخ و نا
 بال مضطرب ناخ است و در جبهه در هر یک **قطعه** **ان**
 قارون کان من موسی **جواب** است کایا از پس و قال
ان قارون کان من موسی **جواب** فنی عظیم **بدر** ترجمه است که در
 قارون از قوم موسی ای عزیز عجم عاراده با خواهر از علی حکایت
الاقوال و لا دل اصح پس ستم کرد و فروزی جنت بقوم
 و خواست که هر درخت حکم می باشد **مصلح** معنی یک کافه
 است با آنکه ظالم است چه در این یاد بخیر ناخ حرف فاش است
 است که در لغت فرس معنی خفت است و در لغت عرب معنی شکو
 اشتقاق بنا بر معنی خفت در گناست با آنکه در است **جواب**

قطعه ۱۱۰

قطعه ۱۰۱۲

✓



اختلاف در تعظیمت قصوری ندارد و این آیه در سوره قصص است
 قطع ۱۳ مکرر در روزی بر دولت ایشان بخت کوزه بجهو کرد و
 بودش برساند یعنی پنج روزی از دولت ایشان نیکند و گران
 را پیشانی بر صحر کرده اند بناد یعنی برود بقفاند شده باشد و پس از
 گشت و مراجهت نماید و در حضور است از این نقش و نقش بر چو
 خاصه با صحر در شش رطه سامانی که مرا معطی دنیای دنی خواهد کرد
 پینار با بد از فافا و بیانی غرض از مصححی ثانی نیست اول ناکند
 تعجب است یعنی با آنکه صخره من در شش رطه سامانی نیست بخت
 بر نقش کم می اندازد یعنی برین در حال برپایان از وضع برین
 خود بنا بر آنکه هر چه بچال رسد و از این در معاینه می بیند و
 که معطی دنیا یعنی واجب الوجود را از این پریشان که دارم پینار
 خواهد کرد یا آنکه بی نیاز از یعنی واجب الوجود از این فافا و بیانی
 معطی دیگرانم بر بنده خواهد رسید که معطی دنیای دنی و برود
 عطا کنم فافا یعنی از نعمت و سکون جمیع از صد که داده و در بعضی
 محال یعنی هم و سکون عطا می کند و گویا

قطع ۱۳

نم

آیه و پس یعنی بین مکرر و سکون با نام شخصی معروف بطل کدیه
 مکرر یعنی این عبارت را در کار تو کند و بدان نقل شود و
 استخمس که استخمس در پنج گفت بجای که من بسیم بهای و برای این
 که بجای با ده بجای کنی یعنی در پنج گفت که مرا بعد ده جو کردی است
 و به جو او کن و در وسط خاطر من این پنج جو او بگذر قطع ۱۴ ای ای که عظم
 در بر وصال بخش ثانی را روز بر صحره تا نصف بر یک از پناه
 و در زیر می تواند بود و سولانه شب الدین عطا کردی تعجبی است قطع ۱۵
 در حال طرز ذکر کرده و گفته که صحره دویم این قطع طرز است و پینار
 چه بر خطم آمده که در نوامایز عکس خود او است و سال ششم
 عبارت از صحره که در او از دیگر روز قصد یعنی چند کرده و در
 وجه نظم شدیم است بمعنی لیکن مقصود است بمعنی آن الفاظ است
 از نفس حروف و کلمات با ما جمل صلیح و دلالت چنانچه در معانی
 از اینجهت از آن لغز خوانده و این عبارت در مقام خود بهر سبب
 خواهد شد ای کرده کلیم و از عدلت آمان ضایع است
 خدا که شود مجبور و در وی ماه بوم خزان در دولت تو

قطع ۱۴

قطع ۱۵

نم

نم



که است **بن** کان دولت است جادوانی و بادوی هر سال
 غدا هست آب رجا اصل شدانی ای جوایز و قیام
 که فصل بخار جفا که که یعنی لغز و جیب سپارگون مرغانی
 تا آخر هر می که گفتیم از اول سالش از باد و انکه بشور با نام
 معینش بر این باد **فیل** لغتی است بومانی مرکب از فیل
 محبت و دوستی و وفای یعنی حجت با علم کما فیضیه و دوستی
 با علم دانشن رموز و قطعه موقوف بر حساب جمل و علم به نورانی
 ردی و بجزی و عدد و یا نام شهر و انکه هر طایفه که ام ماه را و
 سال که برود و دیگر مده نامی است اما چون حساب جمل و شود
 تواریخ شهر و اول سال هر یک از این تواریخ شهر و شود
 ایام ایشان که که بجای خاندان و در ضمن عبارت که از مولانا زکریا
 منقول خواهد شد ظاهر میشود متوجه آنجا نشاء شوق بندگان
 مقدمات باید شد بانکه در میان منهن **مصلح** و مقرر است که گویند
 از فلان ماه فلان ماهه مثلاً بر آن و غرض ایشان از این عبارت
 تعیین عدد و یا نام و تعیین عدد شهر باشد بعد از آنکه هر یک

تهم
 تهم
 تهم
 تهم
 تهم

آن
 ع



۴۹۹

این دو ماه چند روز است یا انکه چند ماه است و حکم در این
 راندن اول سال تا آخر شهر مذکور ارا و تعیین عدد ایام
 ز شهر چنانکه خود تصریح بدان کرده مولانا می شود که یکویز
 استخراج مفاد سخن چنانچه خود باز نموده میسر بر تواریخ شهر
 میان بجهان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ امان که است
 است از تاریخ برود در هر روز و خسته در آن تاریخ مابین را می
 رد که برود در آنجا و هم که هر که در آنجا ماه آورده باشد
 یکیش می ذکر کرده و هشت می یلیخ و دشت و چهل و پنج
 اگر که در رقم نهند بر یکی که مصلح ایشان است که از تقدیم
 و تا آخر فصل برود و همین منوال از محرم و دی که یکی ماه هجری
 تاریخ و یکی ماه دهم است می و شده ارا و کرده حدیث
 می بادش شومی و ازین آن که ماه هجری است از تاریخ
 ریب براد است چه از آن هفت ماه چهار ماه را که نشین است
 و کانون اول و کانون الثانی و اودار است هر یک می و دیگر
 و دو ماه که نشین الثانی و زین است هر یک می و شباط

و فصل
 و خود

بخت و بخت و مجموع و در بخت و دوازده شود که هر فردی است
 و مقصود از بخت که ماه هفتم تاریخ بخری است رز بخت چه حساب
 این تاریخ را یکی می روزه یکی بخت و زور و شمارند بخت
 هفت به متوالی چون از اول سال مبتدا کنند چنانچه
 اول و دوم و پنجم و هفتم است باید باشد در ماه که دوم و چهارم و
 پنج و ششم افتد و جمله در بخت هفت باشد که قرمز بود و چهارم
 در اصل این شش مورد است که ملک است بطوری در همان و خواب
 نظام الملک در زور و در هفتم می بود پادشاه اراده آن داشته
 که در فصل خزان بختری سری کشد و عرض بوان متعلق بوده
 پیش از رسیدن فصل خزان در فتن بری وزیر ابرار آن اطلاع
 بی آنکه دیگری را و قوف باید که با مخالف نظم این قطعه سازند
 متعین گشت بر پوشیده نخواهد بود که بنابر اصل شهر از ملک است
 ثانی که تمدن حکم است و این نصیه که ای پادشاه ملک
 عدل تو زیاده است در مدح او گفته اراده باید کرد و الا حکم او را
 صحبت ملک است و پیر سلطان بخر نفرموده و از شمای محض او بود

و با کجی بنابر شهر و محصل طلب عیار استخراج بوزخا که ظاهر شد
 است که ای وزیر ملک ای می افشاید عدل تو بر خدا است
 است در جادوان بود و دولت تو کسی را شکست در فصل
 پادشاه بری خواهد آمد یا بست باشد با اصل شادمانی است
 شادمان باشی و اصل مطلب بر تغییر ادبی است از آنچه در اصل
 مسطور است چه متعارف است که در مدح و زرا گویند تو پادشاه
 خواهی شد همان بختی و اگر حرف بدار در لفظ رای سنگ خواهم کرد
 تا خطاب بکند شود و گویند بنابر اصل و نام پادشاه مقصد حکم
 بکند است که در می پادشاه خواهد شد یعنی ملک می خیزد
 خواهد آمد حدیث که است این است که پادشاه را از برای حق
 مؤلف لغت و دشمنان نسبت قتل و غالب صاحب حل و ادبی برای
 حل لفظ شوی و جوانی است که بدل لفظ شود و عزائی در بخت
 نقل نموده و بعضی را متعین نوهر کرده اند که این بیت که بادی
 سال شادمان است در آخر قطعه می باید چه متعارف است که
 را به خاتم نمایند و بعد از دعا یک شعر گویند که در مدح می گویند



چنانکه در بسیاری از تصانیف که بعد از ختم فرموده شده
 و عابر سدج و زبر و ذوق است که از قطع همین می باشد
 ختم مطلب داشته و ابیات دیگر چون بواسطه اصل انقطاع از کلمات
 نه از این قطع اند قطعه از حواله و عاقبت دال که در حلقه می باشد
 مثل یا منادی بیکفایه سند باید بگویم که ناید که مستند
 معادی می باشد و اگر چاره بود معادی بود هرگز بکلام معادی
 معادی بفتح جیم سید مبدأ اول کار باید بضم نیم بکند
 بکسریم و سکون نون در لغت فرس حرام زاده را گویند و در
 این مقام از قافه معیوب بسنده تغییر کرده تا شعر باشد با کلمات
 شعر معیوب گفتن ایشان او نیست و اگر علی در شعر او باشد
 گویا آن شعر از وی می باشد بکند از زاده بطلعت او است او را
 از آن خبری نیست معادی و شمنان باید دست کسر این باید
 ۲ بموقوف بر دانش قاعده است که دای این فرس در فرق باید
 دال مطلق و دال معجز گفته اند و آن قاعده آن است که هر چه در
 کلیه سبق حرف علی یعنی واو و الف و یا خواهی حرکت نخواهد

باسبوق بحرف صحیح حرکت باشد و ال معجز است و ال مطلق
 بعین که بیت در زبان فارسی فرق میان ال مطلق از نکون
 کان تر که فاضل بهر بیت پیش از او در لغت معجز و کلمات
 است و دال و آن با و باقی حواله دال معجز است و بعد از اطلاق
 بر این قاعده پوشیده خواهد بود که در جمیع کلمات و اعرابیات
 قطع بعد از الف الف معجز خواهد بود و آن در معادی معادی
 عربیند و قاعده این فرس در این جاری نیست محض آنکه
 در دعا که خواهم که در خود گفت که ترا دشمن می باشد و اگر از دشمن
 دشمن کنیزی نباشد و پی دشمن نتوان بود هرگز بکلام دشمن
 نباشی قافیه باید بشد ش مبادی و من دی بغیر مادی بکند
 الف و ال مطلق و قافیه معیوب است چه باینکه دال معجز بود
 چنانکه در ابیات دیگر عیب نیست چه اگر کلمات پیش از آن معجز
 است و بیکفایه معیوب بشد است بکفایه را بگویم بکند
 باینکه کلام من خالی از عیب باشد و این بشد بکفایه را بگویم بکند
 بعد از آنکه و بشد را بگویم بکند بشد را بگویم بکند بشد را بگویم بکند

سپرد و بعد از سه تعبیر بیشتر نیافت فرمود تا قبل از آن
 قمر و ادر حاضر کردند و از جمله هزار فیلف که حاضر شده بودند
 فیلف بود و بط تعظیم بنوازه اختیار کردند و آن جهت فیلف
 تعبد از قات و شمشیر حال شاهزاده استغفار نمودند **مسند**
 حکم معتمد در بیت شاهزاده و او را در عرض اندک سالی در علم
 آئین که بسیار بی بدیهه رسانید که سر مدحی است در کتاب
 با دقت رسیده که در معنی مسند با حکم خط و در لفظ حسن و زیاده
 و در لفظ سادگی هم دال محاسن است اما چون در اینجا بی بسته
 ایشان متبیین لفظ معاصی در این نقطه کرده و در کتاب
 معجرب نیستند بلکه معجزه اند که با زیادت این نقطه از این بران
 حکم بهر یک یافته کرده و البته **علم غلط** این بران بهر یک
 دیگر در هر است که نسبت بهتر از این به عالی درج دیباچه می باشد
 این بهر دیباچه می باشد که امواج عالی دارند و یکی در دست
 یعنی معصود و دیگری در موصول که جمال موصولی معجزه می باشد
 خفا نیست که در آن زمان با حسن و بی معرفت بوده و بهر

قطعه ۱۱

هرات است که اثر الدن هر وی باشد و دیگر و جاری و نظم
 عرصه خود کدام یک بهرند که لغت و احاطش شد این را وی
 نیست **لاله برگزینی** کند و هر دو کس نامی بیخود نام
 حاشا از برای خدای تعالی بهین که هر سه در بای بی خط بند است
 لازم نیست چه بسیار چیزی مشابه چیزی دیگر باشد و کار
 مشبه بر از او نباید بی که لاله بر و دوسوسن بی میماند
 روح و حق از ایشان فراید این میان صوفیان باشد
 بنجام خطاب شیخ بهر رانی خوانند پس این را شیخ
 فسم نهانی پس نسبت و بنجد نهانی بهیون که کار نیست
 که مسیح در طبع ایشان باشد و در حقیقت شباهت طبع و حقیقت
 فرمایند و اندامها که کنندگان عوام شیخ بهر برادر
 گویند و طرف نسبت او سازند **را** که در خدمت این صاحب
 صاحب قرآن مدعی گویم که حکم طاعت است از هر
 منتظر که در در ملک مومند و حسن هرات است این را
 آن با و هر **را** این دو بیت دلیل بر آن عبارت است که



نادی شرط نیست نظر بر شکر اگر مری برای این معده بگوید
 مضمون معده حکم معده از اینجاست و تبرک عنزله طاف الهی است
 جمال موصی بنک نفس بود اسطرکه اسمعیلی را که حکم معده بخیر طاف
 الهی است امتحان نماید و ایزد الدین هر دو سی بر نفس بود اسطرکه اسمعیلی
 ظاهر شود و غصه چند بخورد و قطعه شکر خورد و در خدمت معده
 ایشان را حاضر نماید یعنی بر ایشان ظاهر خواهد شد و اگر
 موصی مبدیه کش بکشد و نیز مطبخی طباخی خست خواهد شد که
 دانست که در صفایر الدین بدو رخ منافی در صف سابق یعنی
 در بایستی نیست چنان و صف از سایل است و این در صف
 حبیب که حکم باشد **شاه** شبنم معجون فاعل نوجوان **رح**
 یعنی با موصود سکون را در محله و فتح را و سکون را در محله
 که میان دو چیز جایل باشد **چرخ** یعنی جم فارسی یعنی بر روی
 خبر و شوی و وقت بکشی **حل** رسته **ابو الفریح** شاعری است معده
 از روده که از جگر خرسان است **فری** شاعری است از سنین
 صورت خبر و اتمام پذیرفته شده **مطهر** فری سید محمد



او خدا دین انوری در میان صبح بوم چرخه شهر
 آینه هزار و دویست و پنجاه و چهار راز و تیر و سطره و بنویس
 الف الصلوه و تحسین پید اقل علی الله العقیق که یکی از معده
 این بر سر محمد خضر است و غیر آنده طعمه اوله معما با الهی
 اله **طمر** از مطالعه کنندگان این کتب بعد
 چون این کتب اول از نوید و تحریر است که
 در او این کتب نوجو خبر و در قرآن حکایت
 هرگاه همدی و علی از این کتب
 بضاعت سبزه و کاش
 تبصیر و مستقران گوشت
 و کاتب در باب یاد
 جبر بر نام است
 عرض نقیشت کریم بارماند **که** هستی را نمی بینم نیست
 که صاحب دین زرافه
 که در حق مکتب آن دعا

۲۳
—







